خلاصهٔ معراج السّعادة

یا

المقامات العلیّة

در علم اخلاق

تألیف:

خاتم المحدّثین مرحوم

حاج شیخ عبّاس قمی

متوفای ۱۳۵۹ هـ ق

سرشناسه : نراقی، احمدبن محمد مهدی، ۱۱۸۵-۱۲۴۵ق .
عنوان قراردادی : معراج‌السعاده .برگزید ه
عنوان و نام پدیدآور : خلاصه معراج‌السعاده، یا، المقامات العلیه در علم اخلاق/ تالیف عباس قمی .
مشخصات نشر : قم: موسسه در راه حق، ۱۳۷۰ .
مشخصات ظاهری : ۲۴۸ ص.
قیمت : ۵۵۰۰ ریال ؛ ۲۵۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۴۵۰۰ ریال (چاپ چهارم) ؛ چاپ هشتم: تابستان ۱۳۸۲: ۱۰۰۰۰ ریال، ۵۳۰ ریال (چاپ مکرر)
یادداشت : کتاب حاضر برگزیده‌ای از کتاب "معراج‌السعاده" تالیف احمد نراقی است .
یادداشت : کتاب حاضر در سالهای متفاوت توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است .
یادداشت : چاپ مکرر: بهار ۱۳۷۰ .
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس .
عنوان دیگر : المقامات‌العلیه فی موجبات سعاده‌الابدیه .
عنوان دیگر : مقامات‌العلیه در علم اخلاق .
موضوع : اخلاق اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده : قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.
رده بندی کنگره : BP۲۴۷/۸/ن۴م۶۰۱۷ ۱۳۷۶
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۱
شماره کتابشناسی ملی : ۴۸۴۶-۷۷م

فهرست مطالب

عنوان صفحه

عنوان — صفحه

عنوان | صفحه

عنوان صفحه

عنوان | صفحه

عنوان | صفحه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مؤسسه در راه حق این افتخار را دارد که در صراط خدمات اسلامی و تبلیغی خود تاکنون قریب هفتاد جلد کتاب در موضوعات مختلف دینی و اخلاقی و تاریخی تنظیم و تهیّه و با تیراژهایی وسیع منتشر ساخته است.

سال گذشته پیشنهاد شد جهت مزید بهره‌مندی خوانندگان، مؤسسه علاوه بر کتابهای خود کتب برخی از علمای گذشتهٔ شیعه را نیز ــ که یا چاپ نشده و یا اگر چاپ شده بطرز مطلوبی نیست ــ به صورت بهتر و جالبتری به چاپ برساند و در دسترس علاقمندان قرار دهد.

این کار با چاپ چند کتاب از تألیفات محدّث بزرگوار مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه ــ مؤلف سفینة البحار و مفاتیح الجنان ــ آغاز شد تا بدینوسیله از آن مرحوم که شخصیتی وارسته و خدوم به اسلام و تشیّع بود نیز بزرگداشتی بعمل آید.

برای این منظور کتابهای ذیل انتخاب گردید:

۱ ــ **المقامات العلیه**: (تلخیص معراج السعاده ملا احمد نراقی) در علم اخلاق.

۲ ــ **منازل الآخرة**: پیرامون مرگ و برزخ و قیامت.

۳ ــ **معدن الجواهر**: (ترجمهٔ نزهة النواظر کراچکی) مشتمل بر احادیث آموزنده.

٤ ــ **فیض القدیر**: (تلخیص جلد غدیر عبقات الانوار میر حامد حسین) پیرامون حدیث غدیر و امامت امیر مؤمنان علی علیه السّلام.

و کتابهای مزبور به ترتیب توسط حجج اسلام آقایان: حاج سید محسن خرازی ــ حاج سید اسدالله مسعودی ــ حاج شیخ خیرالله سلیم زاده ــ حاج شیخ رضا استادی، آمادهٔ چاپ شد.

اینک با انتشار این چهار کتاب امید می داریم درآینده نه چندان دور چند کتاب دیگر از تألیفات محدّث قمی را آماده و در اختیار خوانندگان قرار دهیم، و از خدای متعال مسئلت می نمائیم این خدمت ناچیز را بپذیرد و به ما توفیق خدمات بیشتر عطا فرماید.

مؤسسه در راه حق

قم ــ بهمن ١٣٦٤

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین والصّلاة والسلام علی محمّد و آله الطّاهرین واللعنه الدّائمة علی اعدائهم اجمعین

و بعد: چنین گوید این مهجور ضعیف‌الحال، و گرفتار دام امانی وآمال؛ عباس بن محمدرضا القمی **بَصّرَهُ الله عُیُوبَ نَفْسِه**، که بر هر عاقلی واضح و مستنیر است که سبب شرافت بنی نوع انسان بر سایر حیوانات، دفع ملکات ردیه و صفات رذائل، و کسب اخلاق حمیده و تحصیل فضائل است، و بحکم محکم عقل و نصّ مستفیض نقل،بر هر یک از افراد و سالکین منهج سداد لازم است که اوّلاً از آئینهٔ دل زنگ رذائل را زائل و بعد از آن به حلل فضائل آنرا نائل سازند، چنانچه گفته شده:

روی جـانـان‌طـلـبـی آینـه را قـابـل‌سـاز
ورنـه هـرگـز گـل و نسرین ندهد آهن وروی

و نیز ظاهر است که تخلیه از صفات ناپسند و تحلیه به ملکات

ارجمند، موقوف است بر شناختن آنها و کیفیّت معالجات مقرّره، و متکفّل تفصیل این مطالب علم اخلاق است، و علماء ما (رضوان‌الله علیهم) در این علم کتابهای بسیار تألیف فرموده‌اند؛ و از جمله کتب مصنّفه در این فنّ، که منظور نظر انام و مقبول بین الخاصّ والعامّ است، کتاب شریف «معراج السّعاده» است که از قلم دُرر بار عالم عامل، و عارف واصل، و حکیم کامل، و فقیه فاضل؛ جناب حاجی ملّا احمد نراقی (قدّس سرّه) بیرون آمده، و الحق کتابی بهتر از آن در این فنّ شریف به زبان فارسی تألیف نشده، و بر طالبان مراتب سعادت لازم است که در همه حال آن کتاب مستطاب را با خود داشته باشند، و از فوائد آن بهره‌مند شوند؛ ولکن چون آن کتاب شریف کثیرالحجم و پروزن است، و همراه داشتن آن در همه حال خصوص از برای غالب مردم متعسّر بلکه متعذّر است لهذا این بنده، غالب مطالب آنرا بطریق اختصار در این رساله در ضمن چند مقامات درآوردم، تا آنکه حمل و نقل آن از برای هر کسی سهل و آسان باشد، و نامیدم آن را به:

«اَلْمَقاماتُ الْعَلِیَّةُ فی مُوجِباتِ السَّعادَةِ الْاَبَدِیَّةِ»

و مرتب گردانیدم آن را بر یک مقدّمه، و دو باب، و یک خاتمه؛ وَ مِنَ اللهِ تَعالیٰ اَرْجُو التَّوْفیقَ وَالْإِعانَةَ.

مقدمه

بدانکه آدمی مرکّب است از دو چیز:

یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند؛ و مرکّب از عناصر اربع[1]، و از جنس این عالم است.

و دیگر، نفس که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند؛ و آن جوهر مجرّده‌ای است از عالم ملکوت، و به سبب همین گوهر است که آدمی بر سایر حیوانات ترجیح دارد.[2]

۱ــ عناصر جمع عنصر (به ضم عین و صاد) و منظور از آن در اصطلاح قدما، آب و خاک و هوا و آتش است، مادهٔ بدنی انسان پدید آمده از این عناصر است.

۲ــ در معراج السعاده آمده است:«و آنچه به سبب آن آدمی بر سایر حیوانات

←

وآدمی را به‌سبب این دو جزء، المی و لذّتی و محنتی و راحتی می باشد؛ آلام بدن عبارت است از امراض و بیماریها، و علم طبّ موضوع است از برای بیان آن امراض و معالجات آنها؛ و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق رذیله که موجب هلاکت سرمدیه[۳] است، و صحّت روح اتّصاف او است به اوصاف قدسیّه. پس همچنان که آدمی در امراض تن محتاج است به طبیب و شرب دوا و پرهیز برای تصحیح تن و بازنماندن او از لذّات خسیسهٔ جماع و غذا و امثال اینها؛ پس در دفع امراض روحی اَحْوَج است به معالجه و رجوع به علم اخلاق، چه بیماری روح باز می دارد انسان را از رسیدن به لذّات ابدیّه و سعادات سرمدیه؛ پس هان ای جان برادر حدیث بیماری روح را سهل مگیر و معالجهٔ آن را بازیچه مشمار، مفاسد اخلاق رذیله را اندک مدان، و صحّت روح را به صحّت تن قیاس مکن، و بدانکه سعادت مطلق حاصل نمی شود مگر به اینکه صفحهٔ نفس در جمیع اوقات از همهٔ اخلاق ذمیمه پاک و به تمام صفات حسنه محلّیٰ باشد، و اصلاح بعضی یا در بعضی اوقات اگرچه خالی از ثمر نیست لکن موجب سعادت ابدیّه نمی شود.

ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امری است عاریت و حکم مَرکب از برای نفس دارد که بدان مرکب سوار شده از عالم اصلی و موطن حقیقی به این دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند» (معراج السعاده چاپ انتشارات جاویدان ص ۹).

۳ــ یعنی موجب هلاکت دائمی و ابدی است.

باب اوّل

در بیان سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای انسانی؛ و در این چند فصل است:

فصل اوّل

بدانکه روح در مملکت تن بمنزلهٔ سلطان است، و از برای او از اعضاء و جوارح لشکر و خدم بسیار است که هریک را خدمتی مقرّر و شغلی معیّن است، و از میان ایشان چهار قوّه است که حکمران مملکت و سرداران لشکرند، و سایر قویٰ زیردستان و فرمان‌بردارند؛ و این چهار قوّه:

یکی **عقل** است که بمنزلهٔ وزیر است از برای روح.

دوّم **شهوت** است که مانند عامل خراج است، و طمّاع و دروغ زن و همیشه مخالف با عقل است.

سوّم **غضب** است که مانند شحنهٔ[1] شهر تیز و بی‌باک و شریر است، و پیوسته خواهد که پادشاه فریب او خورده بآنچه گوید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید.

چهارم **وهم** است که شغل او مکر و حیله و خیانت و تلبیس و فتنه است، و می‌خواهد که سلطان مملکت بدن مطیع او باشد.

و بدان نیز که پیوسته مملکت بدن میدان محاربهٔ ایشان است تا اینکه غلبهٔ کلّیه از برای یکی از این قویٰ حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند، و منشأ نزاع، قوّهٔ عاقله است که مانع سایر قوی می‌شود از آنکه آثار خود را بظهور رسانند؛ امّا آن سه قوّهٔ دیگر را با هم نزاعی نیست از آن جهت که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند مگر به اشارهٔ عقل.

فصل دوّم

بدانکه از برای هر یک ا این چهار قوّهٔ متقدّمه لذّت و المی است؛ لذّت عقل در علم و معرفت و المش در جهل و حیرت است. و لذّت غضب در غلبه و تسلّط و المش در خلاف آن است. و همچنین شهویّه و وهمیّه، لذّت هر یک در چیزی است که مقتضای طبیعت و جبلّت آن است و المش در خلاف آن است؛ و بالا ترین لذّتها لذت عقلیه است، و باید دانست که از برای انسان اگرچه قویٰ و جوارح بسیار است ولکن همه آنها

۱ــ داروغه و مامور انتظامات شهر

مطیع و فرمان‌بردار این چهار قوّه‌اند، و آنچه باعث اثر و منشأ خیر و شرّ است این چهار است، پس همهٔ رذائل و فضائل از این چهار قوّه پدید آیند، ولکن خیرات و نیکیهای قوّهٔ عاقله در حال تسلّط آن است و بدیها و شرور آن در حالت عجز و زبونی آن است در تحت سایر قوی، و از سه قوّهٔ دیگر عکس است.

فصل سوّم

بدانکه شأن قوّهٔ عقلیّه و وهمیّه ادراک امور است، لکن اوّل ادراک کلّیات کند، و ثانی ادراک جزئیات. و چون هر فعلی که از بدن صادر می شود افعال جزئیه است پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال، به فکر و رویّهٔ قوّهٔ وهمیّه است؛ و از این جهت او را عقل عملی و قوّهٔ عامله می گویند، چنانچه قوّهٔ عاقله را عقل نظری نیز می گویند، و شأن قوّهٔ غضبیّه تحریک بدن است به سوی دفع امور غیر ملائمه از بدن، و شهویّه مبدأ حرکت آن است به سمت تحصیل امور ملائمه؛ پس اگر قوّهٔ عاقله بر سایر قویٰ غالب شد و همه را مطیع خود گردانید البتّه افعال جمیع قویٰ بر وجه صلاح و صواب خواهد بود، نشئه انسانیت حاصل خواهد گردید، و از برای هر یک از قویٰ تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید، و هر یک را فضیلتی که مخصوص به آن است حاصل خواهد شد؛ پس از تهذیب قوّهٔ عاقله صفت **حکمت**، و از قوّهٔ عامله ملکهٔ **عدالت**، و از غضبیّه **شجاعت**، و از شهویّه **عفّت** پیدا می شود؛ و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله‌اند، و سایر

اوصاف حسنه مندرج در تحت این چهارند، و بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده‌اند که مندرجند در تحت آنها.

ولکن این خلاف مقتضای نظر است[۱]، چنانچه بعضی از محقّقین فرموده‌اند، زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت، انقیاد قوّهٔ عامله است از برای قوّهٔ عاقله در کار فرمودنِ قوهٔ عاقله و غضبیه و شهویّه، ظاهر می‌شود که جمیع صفات فضائل و اخلاق حسنه به سبب کارفرمائی قوهٔ عامله می‌شود سه قوای دیگر را؛ پس هر صفت نیکی حقیقةً از این سه قوه است، و امری از برای قوهٔ عامله نیست مگر کارفرمائی، اگر این بودی موجب استناد هر فضیلتی که به آن سبب حاصل می‌شود بقوهٔ عامله، بایستی که جمیع فضائل مستند به قوهٔ عامله باشد، و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند، و شمردن بعضی از فضائل را از انواع عدالت دون بعضی، صحیح نخواهد بود؛ پس مقتضای نظر صحیح آن است که گفته شود که همهٔ فضائل و رذائل مندرجند در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها، و متعلقندبه یکی از سه قوّهٔ عاقله و غضبیه و شهویه، یابه دو قوه، یا بسه قوّه از آنها، و ما در این رسالهٔ

۱ــ مقصود آن است که اوصاف حسنه به سه صفت برمی گردد که حکمت و شجاعت و عفت است نه به چهار صفت، و مراد از عدالت، مجرّد انقیاد قوهٔ عامله است نسبت به قوّهٔ عاقله. و این نکته را هم باید توجّه داشت که قوهٔ واهمه پس از انقیاد از قوه عاقله خود قوهٔ عاقله را نیز تحت تأثیر قرار می دهد (به معراج السعاده مراجعه شود).

شریفه اول اوصاف حسنه و صفات رذیلهٔ متعلقه به قوهٔ عاقله را بیان می کنیم، پس آنچه را که متعلق است به غضبیه، و بعد آنچه را که منسوب است به شهویّه، و بعد از آن صفاتی که متعلقند به دو قوّه از این قویٰ یا به سه قوّه بیان می نمائیم، انشاءالله تعالی.

فصل چهارم

شکّی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خُلق، بدی است که ضدّ آنست، پس اجناس رذائل نیز چهارند که ضدّ این چهار فضیلتند؛ و آنها: **جهل و جور و جبن وشرَه**[۱] است، و تحقیق مطالب آن است که از برای هر فضیلتی حدّی است مضبوط و معین که بمنزله وسط است، و تجاوز از آن خواه به جانب افراط و خواه به جانب تفریط مؤدّی است به رذیله، پس هر صفت فضیلتی به جای مرکز دایره است و اوصاف رذائل بمنزلهٔ نقاطی است که در اطراف مرکز فرض شود، و شکّی نیست که مرکز نقطه‌ای است معیّن و سایر نقاط جوانبش غیر متناهیه‌اند.[۲]

۱ــ شره: (به فتح شین و راء) در لغت به معنای شدت میل و افراط در آن است و ضد آن خمود (به ضم خاء) به معنای سکون و بی‌حرکت شدن است، و در اصطلاح علم اخلاق افراط در شهوت و امیال نفسانی شره و تفریط در آن خمود، و حد وسط بین این دو صفت عفت است.

۲ــ به جامع‌السعادات ج ۱، ص ۶۰ــ۵۹ رجوع کنید، و حاصل مطلب آن است که نقطه مرکزی دائره یکی است ولی سایر نقطه‌های مفروضه از مرکز به سوی محیط دائره بی نهایت است.

پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیلهٔ غیرمتناهیه خواهند بود که به مجرّد انحراف از فضیلتی از هر طرف، موجب افتادن در مزبله رذیله خواهد بود، و این است سبب در آنکه اسباب بدی و شرور بیشتر است از بواعث نیکی و خیر؛ و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معیّن در میان امور غیرمتناهیه مشکل است، لهذا جستن وسط از میان اخلاق و استقامت بر آن در غایت صعوبت است.

فصل پنجم

از مطالب قبل معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیلهٔ غیرمتناهیه است، از دو طرف افراط و تفریط، ولکن هر یک از آنها را نام معیّن علیحده نیست، بلکه شمردن جمیع ممکن نیست، و تعداد جمیع آنها شأن علم اخلاق نمی‌باشد، بلکه وظیفهٔ آن بیان قاعدهٔ کلّیه‌ای است که جمیع در تحت آن مندرج باشند، و قاعدهٔ کلّیه همان است که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها یا به طرف افراط یا تفریط هر یک که باشد مذموم و از اخلاق رذیله است؛ پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقّق خواهد گشت، چنانچه در مقابل حکمت، جربزه و بلاهت است، و مقابل شجاعت، جبن و تهوّر است، و مقابل عفّت، شره و خمود و مقابل عدالت، ظلم و تمکین ظالم است بر خود بر سبیل خواری و مذلّت و با وجود قدرت بر دفع آن.

و از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که ناشی از آن و مندرج در آن است؛ چنانکه متولّد می شود از جربزه، مکر و حیله، و از بلاهت، حمق و جهل مرکّب، و از تهوّر، تکبّر و لاف و گردن کشی و عجب، و از جبن، سوءظَن و جزع و دنائت، و از شره، حرص و بی شرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد، و از خمود، قطع نسل و امثال اینها. و علمای اخلاق بسیاری از آنها را شرح داده و بیان نموده اند، و ما نیـز آنها را مجملاً در این رساله بیان می کنیم، انشاءالله تعالی.

باب دوّم

در تفصیل اخلاق حسنه و رذیله، و فوائد و مفاسد آنها، و کیفیت کسب اخلاق حسنه و معالجهٔ اوصاف ذمیمه؛ و مشتمل است بر پنج مقام:

مقام اوّل

در بیان آن چیزی که متعلّق است به قوّهٔ عاملهٔ وهمیّه که عدالت به معنی اعم باشد، یعنی میانه‌روی در جمیع امور:

بدانکه عدالت افضل فضائل و اشرف کمالات است، زیرا که عدالت ملکه‌ای است حاصل در نفس انسان که به سبب آن قادر می‌شود بر تعدیل جمیع صفات و اعمال، و جمیع اخلاق فاضله مترتب بر عدالت می‌شود، و عدالت بر سه قسم است:

اوّل آنکه میان بندگان و خالق ایشان می باشد، و آن کسب معرفت و تحصیل محبّت و سعی در بجا آوردن فرمان خدا در اطاعت پیغمبران، و انقیاد احکام شریعت، و امتثال آداب دین و ملّت است.

دوّم عدالتی است که در میان مردم می باشد، که ادا کردن حقوق، و ردّ امانات، و انصاف دادن در معاملات، و تعظیم بزرگان، و احترام پیران، و فریادرسی مظلومان، و دستگیری ضعیفان و نحوانیها.

سوّم عدالتی است که میان زنده‌ها و اموات ذوی‌الحقوق ایشان می باشد، مثل ادا کردن قرض مردگان، و بجا آوردن وصیّتهای ایشان، و یاد کردن آنها را به تصدّق و استغفار و دعاء و غیره؛ و این عدالت به معنی اعمّ است وعدالت به معنی اخصّ که مقابل ظلم اس بعد از این خواهد آمد، انشاءالله تعالی.

مقام دوّم

در بیان معالجهٔ اخلاق ذمیمه که متعلّق است به قوّهٔ عاقله:

دانستی که اجناس رذائل متعلّقه به قوهٔ عاقله دو قوّه است؛ یکی در طرف افراط، دیگری در طرف تفریط، و در تحت آنها انواعی چند است؛ و ما اوّل جنس را با ضدّ آنها که حدّ وسط است بیان کنیم، و بعد از آن شرح انواع را می نمائیم، انشاءالله تعالی و همچنین در سایر مقامات آینده؛ پس در این مقام دو مطلب است:

مطلب اوّل در بیان دو جنس رذیلهٔ قوّهٔ عاقله و ضدّ آنها:

امّا دو جنس رذیله: پس **اوّل** جربزه است که باعث خروج از حدّ اعتدال است در فکر، و موجب آن است که ذهن در جائی نایستد، بلکه پیوسته در ابداء شبهات و استخراج امور دقیقهٔ غیرمطابق با واقع باشد، و بسا باشد که در مباحث عقلیّه و علوم الهیّه منجرّ به الحاد و کفر و فساد عقیده شود؛ بلکه گاه می رسد کار به جائی که صاحب آن انکار همهٔ اشیاء و نفی حقائق و چیزها را می نماید، مانند طائفه سوفسطائیّه، در علوم شرعیّه، و علاج آن بعد از تأمّل در قبح آن و دانستن آنکه این صفت مُهلکه باعث محرومی از علم و عمل و فیوضات کثیره می شود، رجوع است به استدلالات و معتقدات علماء مشهورین به استقامت سلیقه؛ و بدانکه بعد از آنکه جمع کثیری از علماء اعلام دارای سلیقه و صاحبان افهام مستقیمه بر این طریقه می باشند و او به تنهائی در این طریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه است؛ پس نفس خود را به تکلّف بر طریقهٔ آنها دارد تا عادت کند به ثبات و اطمینان.

دوّم جهل بسیط است که عبارت است از خالی بودن نفس از علوم و دانائی به جهل خود؛ و در ابتدای امر این صفت مذموم نیست بلکه باقی بودن بر آن از رذائل است، و دفع آن لازم است. و معین است بر دفع آن تأمل در قبح جهل و حکم عقل به اینکه جاهل فی الحقیقه آدم نیست، بلکه درصورت شبیه است به انسان و در واقع با بهائم است یکسان.

و ضدّ این دو جنس که حدّ اعتدال است حکمت است، که

عبارت باشد از علم به حقایق اشیاء، و آن اشرف نعوت جمالیّه و افضل اوصاف کمالیّه است، و اثبات فضیلت آن غنی است از بیان.

مطلب دوّم در بیان رذائلی که از دو جنس مذکوره که جربزه و جهل بسیط باشد ناشی می‌شوند و از متعلّقات قوّهٔ عاقله‌اند؛ و آنها پنج صفتند:

صفت اوّل جهل مرکّب است، که عبارت است از آنکه کسی چیزی را نداند و نداند که نداند، و آن بدترین رذائل است، و دفع آن در غایت صعوبت است، و باعث آن اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است؛ و کیفیّت شناخت آن آنست که آدمی بعضی از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی که ناصحین و معروفین به استقامت سلیقه‌اند عرضه نماید، اگر ایشان او را تصویب نمودند از این مرض بری است، و اگر تخطئه نمودند به آن مبتلا است، و بهترین معالجات از برای او خواندن علوم ریاضیّه از هندسه و حساب است که موجب استقامت ذهن و پیمودن راه صواب است.

صفت دوّم شکّ وحیرت است که عاجز بودن نفس باشد از تحقیق حقّ و ردّ باطل در مطالب، و منشاء آن غالباً تعارض ادلّه است، و علاج آن آنست که تأمّل نماید در ادلّهٔ آنکه اجتماع و ارتفاع نقیضین از محالات است، پس البتّه یکی از شقوق متصوّره حقّ و تتمّه باطل است، پس دامن سعی و اجتهاد بر میان زند، و استقصای تامّ از ادلّهٔ مناسبه با مطلب نماید تا جزم به حقیقت یک طرف نماید، و مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن و

مصاحبت با اهل ورع و صلحاء از اهل ایمان، و تضرّع و زاری به درگاه خداوند رحمان، اقوی معینی است از برای دفع شکوک و تحصیل ایقان بخصوص برای کسی که قادر نباشد بر فهم ادلّه یا تحصیل آن.

و مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکّب و حیرت، یقین است؛ و اقلّ مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق با واقع است، و مرتبهٔ یقین اشرف مراتب و افضل فضائل است، و در حدیث نبوی(ص) است که «اَلْیَقینُ اَلْایمانُ کُلُّهُ»[۱]، و از حضرت صادق(ع) مروی است که: عمل اندک با یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین[۲].

و از برای صاحب یقین علاماتی چند است:

اوّل: آنکه در امور خود به غیر پروردگار التفات نکند، و مقاصد خود را از غیر او نجوید، و در هیچ امری خود و دیگران را منشاء اثر نداند، بلکه همهٔ امور را مستند به ذات مقدّس او و همهٔ احوال را منسوب به وجود او داند، و چنان داند که آنچه مقدّر است به او خواهد رسید، و در این هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانهٔ فقر و ثروت، و مرض و صحّت، وذلّت وعزّت وامثال اینها؛ زیرا که در این احوال چشم از وسائط پوشیده و منبع همهٔ احوال را از یک سرچشمه می‌بیند، و آنرا از حکیم مطلق و خیر محض

۱ــ جامع السعادات ج ۱ ص ۱۱۹، و صحیح بخاری ج ۱ ص ۹ وَ قالَ ابْنُ مَسْعُود: الیَقینُ الْایمانُ کُلُّهُ.

۲ــ کافی ۲/۵۷ح ۳

می داند.

دوّم: آنکه در همهٔ اوقات و حالات در نهایت ذلّت وانکسار در خدمت پروردگار بوده، روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او باشد، و پیوسته خود را در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را به همهٔ افعال و اعمال خود ناظر داند.

سیّم: آنکه مستجاب الدّعوات بلکه صاحب کرامات باشد، زیرا هر قدر که یقین انسان زیاد می‌شود جنبهٔ تجرّد او غالب می‌گردد، به این سبب قوّهٔ تصرّف در جمیع موادّ کاینات که از شأن مجرّدات است به جهت او حاصل می‌شود.

و از برای یقین سه مرتبه است: علم‌الیقین، و عین‌الیقین، و حقّ‌الیقین، و تفصیل این مراتب را این مختصر گنجایش ندارد.[1]

صفت سوّم شرک است، که عبارت است از آنکه آدمی غیر از خدا دیگری را هم منشأ اثر داند؛ پس اگر به این عقیده او را

۱– مرحوم علامه مجلسی قدس سره می‌نویسد: برخی از محققین برای یقین سه درجه قرار داده‌اند:

الف– علم‌الیقین و آن علمی است که از راه دلیل و برهان حاصل شود؛ مانند علم به وجود آتش به سبب اثر آن که دود و دخان است.

ب– عین‌الیقین و آن موقعی اطلاق می‌شود که علم انسان به شهود و مشاهده برسد؛ مانند کسی که بعد از علم به آتش آنرا ببیند و مشاهده کند.

ج– حق‌الیقین و آن موقعی اطلاق می‌شود که معلوم را لمس کند مانند کسی که بعد از علم به آتش و دیدن آن وارد آتش شود و به صفات آتش متصف گردد. (بحارج ۷۰ ص ۱۳۵). البته آراء دیگری در تفصیل این مراتب موجود است، به جامع‌السعادات ج ۱ ص ۱۲۳ مراجعه کنید.

بندگی و عبادت کند آن را شرک جلی و شرک عبادت گویند، و اگر او را اطاعت کند در چیزی که رضای خدا در آن نیست آن را شرک خفی و شرک اطاعت گویند، شبهه‌ای نیست در اینکه شرک اعظم بواعث هلاک و خلود در عذاب دردناک است.

و ضدّ آن توحید است، و از برای آن اقسامی چند است:

اوّل: توحید در ذات، یعنی خدای را منزّه دانستن از ترکیبات خارجی و عقلی و صفات او را عین ذاتش دانستن.

دوّم: توحید در وجوب وجود، یعنی واجب‌الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از او درصفت واجبیّت وجود.

سوّم: توحید در تأثیر و ایجاد؛ و علامت وصول به این قسم از توحید آن است که آدمی در جمیع امور خود توکّل بر خدا کند، و امور خود را به او واگذارد و دیده از همهٔ وسائط بپوشاند؛ زیرا بعد از آنکه بر او روشن شد که به غیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست بلکه مبدأ هر موجودی و هر فعلی از خلق و رزق و غنا و فقر و مرض و صحّت و ذلّت و عزّت و حیات و موت و غیر اینها، حق تعالی است و بس، دیگر در هیچ امری ملتفت به غیر او نمی‌شود، بلکه بیم او از خدا و امیدش به او و اعتمادش بر او است.

صفت چهارم خواطر نفسانیّه و وساوس شیطانیّه است؛ بدانکه آدمی هرگز خالی از فکر و خیال نمی‌باشد، و پیوسته محلّ خطور خواطر و ورود خیالات است، و دل مانند نشانه‌ای است که از اطراف بر آن تیرها افکنند، یا آینه‌ای است **که صورتهای** بیحدّ از محاذی آن گذرد، و چون هر فکر و خیالی را منشأی است پس منشأ خیالات ردیّه شیطان و باعث خواطر محموده ملک

است.

و افکار بر دو قسم است:

قسم اوّل؛ افکاری که محرّک بر عملی است، و آن عمل هم یا خیر است و یا شرّ.

دوّم؛ افکاری که محرّک بر عملی نیست بلکه محض خیال است، و این هم یا افکار محموده است و یا افکار فاسده.

و از برای هر یک انواع بسیار است؛ و از این تقسیم معلوم می‌شود که کلّیه خواطر نفسانیّه بر چهار قسمند، دو قسم از آنها که افکار محرّکهٔ بر عمل خیر و خیالات محموده باشد آنرا الهام گویند که از فیض ملائکهٔ کرام است، و دو قسم دیگر را وسوسه گویند که از آثار شیطان است، پس هر وقت که آدمی میل به مقتضای شهوتی یا غضبی نمود فرصت نموده لشکر خود را روانهٔ دل کند که وساوس و آثارردیّه را در آنجا بظهور رسانند، و هرگاه دل متوجّه به ذکر خدا و نفس مایل به ورع و تقوی شد مجاری شیطان بسته و جنود ملائکه داخل شوند، و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا می‌شود، و پیوسته این دو لشکر در آمد و شدند تا آنکه به امداد و معاونت خارجیّه یکی از این دو سپاه را غلبه حاصل شود، و مملکت نفس را تسخیر نماید؛ و در این هنگام راه آمد و شد آن دیگری بسته و مجال دخول و خروج نمی‌یابد مگر گاهی به طریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد.

ای جان برادر، از شیطان و جنود او مطمئن مشو، و گمان مکن که دلی از دست او فارغ باشد، بلکه مانند خون در بدن

جاری است، و همهٔ او را فرو گرفته مانند هوا در قدح، و معلوم است که قدح را از هوا خالی نتوان نمود، مگر آنکه آن را از چیز دیگری پر سازند؛ پس ظرف دل نیز چنین است، اگر او را مشغول به ذکر خدا و افکار محموده کردی ممکن است که لختی از این دشمن آسوده شوی، والاّ هر لحظه که از خدا غافل گردی شیطان با وسوسه‌اش حاضر گردد، چنانچه حق تعالی فرموده «**وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**»[1].

منظر دل نیست جای صحبت اغیار

دیـو چو بیـرون رود فـرشتـه درآیـد

صفت پنجم مکر و حیله کردن است از برای رسیدن به مطلوبات شهویّه و غضبیّه؛ و مراد از آن در این مقام جستن راههای پنهان است از برای اذیّت رسانیدن به مردمان، و بکار بردن آن را تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند، و از برای مکر اقسام بی حدّ است؛ و آن از مهلکات عظیمه و بالا ترین صفات شیطان و بزرگتر لشکر او است، و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیّت رسانیدن در علانیه و آشکار، و از این جهت است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمودند که: از ما نیست کسی که مکر کند با مسلمانی.[2]

و علاج آن متذکّر شدن بدی عاقبت مکر و تأمّل در آنکه صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان است و وارد شده و به

۱ـــ سورهٔ زخرف آیهٔ ۳٦.

۲ـــ اصول کافی ج ۲ ص ۳۳۷.

تجربه هم ثابت شده که هر که چاهی برای برادر خود کند خود در آن افتد.

مقام سوّم

در بیان صفات رذیله، و اخلاق حمیده، که متعلّق است به قوّهٔ غضبیّه:

دانستی که جنس جمیع رذائل متعلقه به این قوّه منشأ آنها دو صفت خبیثه است، و هر کدام متضمن صفاتی چندند، و آن: ؛ یکی **تهوّر** است، و دیگری **جبن**.

امّا **تهوّر** که طرف افراط شجاعت است، عبارت است از آنکه آدمی بیندازد خود را در مهالکی که عقلاً و شرعاً ممنوع است، و شکّی نیست که این صفت از مهلکات دنیویّه و اخرویّه است، و حقتعالی از آن نهی صریح نموده؛ چنانچه فرموده: «**وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**»[1].

و حق این است که صاحب این صفت از شائبه جنون خالی نیست، و اگر احتراز نکند از مظان هلاکت و هلاک شود به حکم شریعت مقدّسه باعث قتل خود شده، و به هلاکت ابدیّه گرفتار شده است.

پس کسی که مبتلا به این مرض است باید مفاسد آنرا در نظر بیاورد، و بعد از آن هر کاری که می‌خواهد بکند آنرا به عقل

۱ــ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۹۵.

و شرع عرضه نماید، اگر تجویز کنند مرتکب شود، والاّ اجتناب کند.

و امّا **جبن** که در طرف تفریط واقع است آن است که آدمی احتراز کند از چیزی که نباید حذر کند؛ و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است، و آدمی به سبب آن ذلیل و خوار و زندگانی آن تلخ و ناگوار است، و در حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله است که: سزاوار نیست مؤمن را که بخیل یا جبان باشد.[1]

و طریقهٔ معالجهٔ آن در بیان صفت خوف که از لوازم جُبن است بیان می شود؛ و حدّ وسط این دو جنس رذیله شجاعت است که عبارت باشد از اطاعت قوّهٔ غضبیّه از برای قوّهٔ عاقله، و این صفت اشرف صفات کمالیّه است، و کسی که خالی از آن باشد در زمرهٔ زنان محسوب می شود، و از این جهت است که حق تعالی در وصف نیکان صحابه فرموده: «اَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ»[2].

و امّا انواع صفات رذیلهٔ متعلّقه به قوّهٔ غضبیّه بسیار است:

صفت اوّل خوف است؛ و آن عبارت است از متألّم شدن به سبب تشویش رسیدن مکروهی که تحقّق آن محتمل باشد، و امّا مکروهی که حصول آن مظنون یا متیقّن باشد اگرچه آنرا خوف نگویند ولکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف مذکور می شود؛ و فرق خوف با جبن آن است که در جبن الم و دل سوختن ضرور نیست، بخلاف خوف؛ و خوف

۱ــ احیاءالعلوم غزالی ج ۳ ص ۲۵٤.

۲ــ سورهٔ فتح آیهٔ ۲۹.

بر دو قسم است: ممدوح؛ که خوف از خدا و عظمت او و از گناهان باشد، و این قسم خوف درصفت دوّم مذکور می شود.

و دوّم خوف مذموم؛ که از نتیجهٔ جبن است، و آن در اینجا ذکر می شود و باید دانست که این قسم خوف بر چند نوع است که همهٔ آنها مذموم است:

اوّل: آنکه خوف از امری باشد که البتّه وقوع خواهد یافت و دفع آن ممکن نباشد، و شکّی نیست که خوف از چنین چیزی از روی جهل است، و به غیر از الم عاجل فائده ندارد، پس عاقل باید که این خوف را از خود دور کند، و به قضای الهی و مقدّرات سبحانی راضی باشد تا راحت یابد.

دوّم: خوف از امر محتمل است، و این هم مثل سابق مذموم بلکه بدتر است.

سوّم: آنکه خوف از امری باشد که سبب آن در دست آن شخص باشد، امّا هنوز سبب یافت نشده و از آن ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود؛ و علاج آن مراقب بودن حال خود است تا آن امر از او صادر نشود.

چهارم: اینکه خوف او از چیزهایی باشد که طبع از آنها بی سبب و بدون جهت وحشت داشته باشد؛ مثل جنّ و میّت خصوصاً در شب در حالت تنهائی، و منشأ این خوف غلبهٔ قوّهٔ واهمه و قصور عقل و نهایت ضعف نفس است؛ و علاج آن آنست که اندکی با خود تأمّل کنی که امثال این امور به چه جهت باعث خوف می شود؛ کسی که در زندگانی او با وجود قوّت و قدرت از او نمی ترسیدی چگونه از بدن بی حسّ و بی حرکت او

خوف می کنی؟! و کجا دیده‌ای و شنیده‌ای که مرده‌ای بر زنده‌ای حمله کرده و بر او غالب شده باشد؟؛ و جنّی که در وجود او خلاف است[1]، تو به چه دلیل به وجود او یقین کرده‌ای، و بعد از آن که موجود باشد به چه سبب در مقابل تو در می آید و خود را به تو می نماید؟ و اگر هم نمود به چه سبب درصدد اذیّت تو برمی آید؟ و اگر برآید به کدام قوّت بر تو غلبه خواهد نمود؟ آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع او یند؟ به چه جهت اشرف کائنات با وجود این همه احتمالات از موجود ضعیف القوّه خوف می کند، و صاحب این صفت باید در شبهای تاریک به تنهایی درمواضع موحشه صبر کند تا به تدریج این خوف از او زایل شود.

و خوف مرگ نیز از این نوع و نوع اوّل است، و باعث این خوف چند چیز است:

اوّل آنکه چنان گمان کند که از مردن نقصی به او می رسد

۱ـ احدی از ملّیین و الهیّین در وجود جنّ تردید ندارد، و آیات قرآن صراحت دارد که جنّ موجود است و مانند انسان مکلّف به تکالیف الهی است؛ لذا در جامع‌السعادات این تردید ذکر نشده است، و شاید منظور مؤلف خلاف غیر موحدین و ملیّین است. مرحوم صدر المتألّهین خلاف در وجود جنّ و شیاطین را به برخی از مردم نسبت داده است و از دلیلی که برای انکارشان نقل می کند استفاده می شود که مراد ایشان از منکرین مادّیین بوده‌اند، و خود ملّاصدرا می فرمایند «اعلم ان الآیات القرآنیة والاحادیث الصحیحة تدلّان علی وجودالجنّ والشیاطین» (مفاتیح الغیب المشهد العاشر فی وجود الجن والشیاطین ص ۵۴۷ـ۵۴۲ از شرح اصول کافی چاپ تهران).

و تنزّلی برای او حاصل می شود، و این نیست مگر از جهت جهل به حقیقت انسانی، و مرگ، زیرا هر که حقیقت این دو را شناخت می داند که مرگ باعث کمال مرتبهٔ انسان است، و آدمی تا نمرده ناقص و ناتمام است، و انسان کامل همیشه طالب مردن است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: قسم به خدا که اُنس پسر ابوطالب به مرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادر.[۱]

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم از پی جانان بروم
بهواداری او ذرّه صفت رقص کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

دوّم صعوبت قطع علاقه از دنیا و اموال است، و این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت از بعضی زخارف فانیهٔ دنیویّه است؛ و علاج این خوف قطع علاقه از آنها است.

سوّم خوف از شماتت دشمنان و تصوّر خوشحالی ایشان است، و شکّی نیست که این از وسوسهٔ شیطان است، زیرا که شماتت و شادی ایشان نه به دین ضرر می رساند و نه به ایمان، و نه بدن را از آن المی حاصل می شود و نه جان.

۱ــ نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه پنجم ص ۵۷.

نیک باشی و بدت گویند خلق
به که بد باشی و نیکت گویند

چهارم خوف ضایع شدن اهل و عیال و ذلّت و خواری آنها است؛ و این خیال از وساوس شیطانیه است، زیرا که صاحب این خوف خود را منشاء اثری می داند، و از برای وجود خود مدخلی در عزّت و ثروت و قوّت دیگران می پندارد، و حال آنکه به تجربهٔ صادقه معلوم شده که غالب یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقّی ایشان در امور دنیا وآخرت بیشتر بوده از اطفالی که در آغوش پدر پرورش یافته بودند، و هر که خاطر جمع و مطمئن بوده به جهت مال اندوخته عاقبت اولاد او به فقر و تهی دستی و به ذلّت و پستی گرفتار شده، پس باید عاقل خیرخواه اهل و عیال خود باشد، و امور ایشان را بخالقشان گذارد. **فَاِنَّهُ نِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِيرُ.**

پنجم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطهٔ معاصی؛ و این قسم خوف ممدوح است، ولکن باقی ماندن بر این ترس و معالجه نکردن آن را به توبه و انابه از جهل و غفلت است، پس از آنچه گفتیم معلوم شد کـه خوف از موت به سبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد، و عاقل باید که آن را به خود راه ندهد و تأمّل کند که مرگ شربتی است چشیدنی، و آرزوی حیات دائمی و تمنّای بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال، بلکه باید یقین نماید به آنکه هر چه در نظام عالم می شود خیر و صلاح است، پس خود را بهر چه می شود رضا و خوشنود کند، و الم و کدورات بخود راه ندهد، و در هر حال مشغول به ریاضات و مجاهدات

باشد، و در مقام تحصیل آن برآید که صفات بد را که از جملهٔ آنها طول امل است از خود زایل کند، و بعمری که از برای او مقدّر شده است راضی بوده باشد.

صفت دوّم از صفات رذیله متعلّقه به قوّهٔ غضبیّه، ایمنی از مکرالله است؛ یعنی آدمی از عذاب الهی و امتحانات خدائی ایمن نشیند. و از عظمت و جلال حضرت ذوالجلال نیندیشد.

و سبب آن یا غفلت از عظمت پروردگار، یا عدم اعتقاد به روز جزا، یا اطمینان به سعهٔ رحمت خدا، یا اعتماد بر طاعات و عبادات خود است، و این صفت از هر کدام که ناشی شده باشد از مهلکات و موجب خسران است، چه باعث آن یا جهل، یا کفر، یا غرور، یا عجب است؛ و هر یک از اینها راهی است که آدمی را به هلاکت می‌رساند؛ و آیات و اخبار در مذمّت این صفت بسیار است؛ حق تعالی فرموده که: ایمن از مکرالله نمی گردند مگر جماعت زیان‌کاران[1].

و اخبار بسیار وارد شده که فرشتگان و پیغمبران(ع) از مکر الهی خائف و ترسانند[2].

پس باید بندهٔ مؤمن در هیچ حال از آزمایش الهی و امتحانات خدائی غافل ننشیند، و مواخذه و عذاب الهی را فراموش ننماید.

و ضدّ این صفت مذمومه خوف از خداست؛ و آن بر سه نوع است: خوف از عظمت و جلال خداوند متعال، و خوف از

۱ــ سورهٔ اعراف آیهٔ ۹۹.

۲ــ جامع السعادات ج ۱ ص ۲۲۸.

گناهان و تقصیرات خود، و خوف از این هر دو با هم.

و شبهه‌ای نیست در آنکه هر قدر معرفت بنده به عظمت و جلال پروردگار بیشتر و به عیوب خود بیناتر شده باشد ترس او از خدا زیادتر می‌شود، و از این جهت است که حق تعالی خوف را نسبت به علماء داده چنانچه فرمود: «**اِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ العلماء**»[۱]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که: ترس من از خدا از همه بیشتر است[۲]، و البتّه اگر ندیده‌ای شیده‌ای حکایات خوف انبیاء و مقرّبین و غش‌های پی‌درپی امیرالمؤمنین علیه السلام را، و سبب این کمال معرفت آنها است به خدا، زیرا که معرفت کامله در دل اثر می‌کند و آن را به سوزش و اضطراب می‌آورد، و اثر آن از دل به بدن سرایت می‌کند و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان می‌سازد.

و مخفی نماند که خوف ممدوح است در وقتی که از حدّ شایسته تجاوز نکند، و اگرنه مذموم است، و بسا باشد که منجرّ به نومیدی و یأس از رحمت خدا گردد و این حدّ ضلال و کفر است، و علماء گفته‌اند که خوف از خدا بمنزلهٔ تازیانه‌ای است که می‌راند بندگان را به سوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و

۱ــ سورهٔ فاطر آیهٔ ۲۸.

۲ــ جامع السعادات ج ۱ ص ۲۱۸، و در جامع الاخبار ص ۱۱۳ آمده است: **وَقالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه: مَنْ كانَ بِاللّٰهِ اَعْرَفَ كانَ مِنَ اللّٰهِ اَخْوَفَ.**

عبادت، مانند تازیانه‌ای که اطفال را بدان تأدیب می کنند، که کم آن بی‌ثمر و زائدش مهلک است. و باید دانست که تحصیل صفت خوف به چهار طریق می‌شود:

اول: آنکه سعی کند در تحصیل یقین و ایمان به خدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و عقاب و حساب.

دوّم: آنکه پیوسته متفکّر اهوال روز حساب و متذکّر انواع عذاب گردد، مرگ را در پیش نظر بدارد، و صعوبت عالم قبر برزخ و مؤاخذهٔ روز قیامت را تصوّر نماید.

سوّم: آنکه مشاهده نماید احوال خائفین از خدا را و استماع کند حکایات خوف انبیاء و اولیا را که خوف ایشان به چه حدّ بوده، پس بکار خود افتد.

چهارم: آنکه تأمل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی در قوّهٔ بشر نیست، و هیچ کس را از آنچه در پس پرده است خبر نه، پس به طاعت و ایمان خود خورسند شدن، نیست مگر از بی‌خبری و بی‌خردی، بلکه اگر کسی همهٔ خیرات از برای او حاصل باشد خاتمهٔ خود را چه می‌داند، از آخر کار چه خبر دارد، و چگونه مطمئن می‌شود که دفتر حال او برنگردد و احوال او متبدّل نشود؟! چنانچه وارد شده است که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را می کند تا اینکه میان او و بهشت به قدر دوشیدن شتری باقی نمی‌ماند، و خاتمهٔ او به آنچه از برای او مقدّر شده است می‌شود[1].

---

۱ – جامع‌السعادات ج ۱ ص ۲٤۰.

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت

و نیز مروی است که: چون روح بندهٔ مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند، ملائکه تعجّب می کنند و می گویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آن فاسد شدند؟[۱]

و نیز روایت شده که: مردم همه اهل هلاکتند مگر علماء، و علماء همه اهل هلاکتند مگر کسانی که به علم خود عمل می کنند، و همهٔ آنها نیز اهل هلاکتند مگر مخلصین، و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محلّ تشویش و بیمند[۲]. پس باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم.

دیده‌ها بر دیگری چون می گری
مدّتی بنشین بخود خون می گری
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین
زانکه تو اولی‌تری اندر حنین

و این خوف که خوف سوء خاتمه است بالاترین خوفها

۱ــ جامع السعادات ج ۱ ص ۲٤۰.
۲ــ بحار ج ۷ ص ۲٤۵ با مختصر اختلاف، و در کتاب جامع السعادات ج ۱ ص ۲٤۰ آمده «وَ مِنْ هُنا یَظْهَر سِرُّ قَوْلِه: اَلنّاسُ کُلُّهُمْ هَلْکیٰ اِلاَّ العالِمُونَ، وَالعالِمُونَ کُلُّهُمْ هَلْکیٰ اِلاَّ العامِلُونَ، وَالعامِلُونَ کُلُّهُمْ هَلْکیٰ اِلاَّ المُخْلِصُونَ، وَالمُخْلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظِیمٍ»، و در کتاب احیاء علوم الدین غزالی ج ٤ ص ۱۷۹ و نیز المحجّة البیضاء ج ٤ ص ۱۸۹ این عبارت به پیامبر و ائمه علیهم السلام نسبت داده نشده است.

است، و دل عارفین از آن پاره‌پاره است؛ و از برای سوء خاتمه اسباب بسیار است و مرجع آنها به سه چیز است:

اوّل که از همه بدتر آن است که در وقتی که سکرات مرگ ظاهر شود، در عقائد او خلل بهم رسد، و شک یا انکار بعضی از عقائد در دل او حاصل شود، و این حجابی گردد میان او و خدا که باعث عذاب ابدی و خسارت دائمی گردد.

دوّم آنکه دوستی خدا در دل او کم باشد، و دوستی دنیا و اهل و عیال بر دوستی خدا غالب باشد؛ پس چنین کسی چون مرگ را مشاهده کند و مفارقت خود را از چیزهائی که محبوب او است در نظر بیاورد و این فعل را چون از خدا می‌داند این قلیل دوستی که باقی مانده بود هم تمام می‌شود، بلکه مبدّل به بغض و انکار می‌گردد، و اگر بر اینحال بمیرد، بر سوء خاتمه مرده است؛ و وارد خواهد شد بر حق تعالی مانند بندهٔ گریختهٔ خشمناکی که او را به قهر گرفته باشند و به نزد مولای خود ببرند؛ پس بر هر کسی که طالب نجات است لازم است که دوستی خدا بر دل او غالب باشد.

سوّم کثرت معاصی و پیروی شهوات و رسوخ در آنها است، که در وقت مردن همانها به خاطر او می‌رسد و در نزد او مصوّر می‌شود، پس اگر در اینحال بمیرد این عادات و شهوات او حجابی شود میان او و پروردگار، و بسا باشد که بواسطهٔ الفت و عادت، صورت فاحشه‌ای در نزد او متمثّل می‌شود، و سرّ در این آنست که آن بی‌هوشی که پیش از مرگ حاصل می‌شود شبیه به خواب است، پس همچنان که آدمی در خواب احوالی را که به

آنها الفت و عادت کرده می بیند و چیزهائی که شباهتی ندارد به آنچه در بیداری دیده و عادت به آن کرده هرگز در خواب نمی بیند؛ همچنین در وقت سکرات و بیهوشی پیش از مرگ که بمنزلهٔ خواب است به غیر آنچه که معتاد به آن شده و الفت با آن گرفته به نظر او نمی آید، و کسی که خلاصی از این خوف خواهد باید که در تمامی عمر خود مشغول به مجاهده گردد که نفس را از معاصی باز دارد، و ریشهٔ شهوات را از دل خود برکند، ومواظبت بر علم و عمل نماید.

صفت سوّم یأس از رحمت خدا است؛ و این صفت از جملهٔ مهلکات و از گناهان کبیره است، بلکه از بعضی آیات معلوم می شود که موجب کفر است[1]، و بس است در خبث این صفت که آدمی را از محبّت خدا و از طاعات و عبادات باز می دارد.

و علاج آن به تحصیل ضدّ آن است؛ و ضدّ آن رجاء یعنی امیدواری به خدا است که عبارت است از انبساط و سرور دل به جهت انتظار امر محبوبی، به شرط آنکه آدمی بسیاری از اسباب رسیدن به محبوب را تحصیل کرده باشد، مثل انتظار رسیدن گندم از برای کسی که تخم بی عیبی را به زمین قابلی که آب به آن نشیند افشانده و آنرا در وقت خود آب داده، امّا توقّع چیزی که هیچیک اسباب آنرا فراهم نکرده باشد آنرا رجاء نگویند بلکه غرور و حماقت نامند؛ چون انتظار گندم از برای کسی که تخم آن را نکشته، یا در زمین شورهٔ بی آب کشته باشد، و معلوم است

۱ــ سورهٔ یوسف آیهٔ ۸۷: إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.

که انتظار چنین کسی گندم را بجز غرور و حماقت نیست.

چون این را دانستی؛ پس بدانکه دنیا مزرعهٔ آخرت است، و دل آدمی حکم زمین دارد، و ایمان تخم است، و طاعات آبی است که باید زمین را به آن سیراب کرد، و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه به جای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک، و روز قیامت هنگام درو یدن است؛ پس کسی که این نحو زراعت کند پس از آن امید داشته باشد رجاء صادق است، والّا آن نیست جز غرور و حمق.

یکی از فصحای عرب گفته: **مَااشْتَارَ الْعَسَلَ مَنِ اخْتَارَ الْكَسَلَ**؛ حاصل معنی آنکه:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

و لهذا وارد شده که شخصی به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کرد که قومی از دوستان شما معصیت می‌کنند و می‌گویند ما امیدواریم! حضرت فرمود: دروغ می‌گویند و دوستان ما نیستند، اینها قومی هستند که امانی و آمال بر آنها غلبه کرده، همانا کسی که امید به چیزی داشته باشد عمل از برای آن می‌کند[1].

و بدانکه آیات و اخباری که در باب رجا و امیدواری وارد شده بسیار است، و اگر نباشد در این باب جز سعهٔ رحمت و

۱ــ اصول کافی ج ۶۸/۲ ح ٦.

کثرت مرحمت حق تعالی و شفاعت حضرت رسالت پناه و اهل‌بیت طاهرهٔ او علیهم‌السلام، و بشارات و مژده‌هائی که از برای شیعیان وارد شده هر آینه کافی است، چه جای آنکه وارد شده که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که به خاطر هیچکس خطور نکرده باشد، تا اینکه شیطان به طمع افتد[1] و نیز مروی است که اگر بندگان گناه نکنند حق تعالی خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد[2].

عفو خدا بیشتر از جرم ماست
نکتهٔ سر بسته چه گوئی خموش

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی

صفت چهارم ضعف نفس است؛ و علامت آن عجز و اضطراب است در وقت حدوث حادثه و نزول بلیّه، و این صفتی است خبیثه که صاحب آنرا در نظرها خوار و بی قدر می کند، و لازم آن است ذلّت و اهانت وکناره جستن از کارهای بزرگ و جلیله و امور عالیه و مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر، و اضطراب به اندک چیزی از بلایا و مخاوف.

۱و۲ــ جامع‌السعادت ج ۱ ص ۲۵۱، منظور از روایت اخیر تشویق به گناه نیست زیرا این کار با انذار پیامبران و ادلهٔ نهی از منکر منافات دارد، بلکه مقصود بیان وسعت و فراگیری آمرزش الهی است که اگر کسی دچار معصیت گردید ناامید نگردد و به مغفرت و رحمت الهی گرچه گناهش بسیار است امیدوار باشد.

و ضدّ آن بزرگی نفس و محکمی دل است؛ و علامت آن آنست که آدمی تحمّل کند آنچه را که بر او وارد می شود، و چون گیاه ضعیف به هر بادی متزلزل، و چون موش و روباه به هر حرکت پائی به چپ و راست نرود، بلکه چون کوه محکم به جای خود ثابت باشد، و طریق تحصیل این صفت از آنچه در دفع خوف مذموم گذشت معلوم می شود.

صفت پنجم دنائت همّت است؛ که عبارت از پستی طبع و قصور همّت از طلب کارهای بزرگ، و قناعت نمودن نفس به شغلهای پست و اعمال جزئیّه. و این صفت خبیثه نتیجهٔ کم دلی و ضعف نفس است.

و ضدّ آن علوّ همت است که سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و کارهای بزرگ باشد، و کسی که همت او عالی باشد به امور جزئیه سر فرود نیاورد، و به طمع منافع خسیسهٔ دنیویّه خود را به آن نیالاید.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

و این صفت نتیجهٔ بزرگی ذات و شجاعت نفس است، و بالاترین فضائل نفسانیّه است، زیرا که هر که به جائی رسید و به مراتب ارجمند سرافراز گردید، بواسطهٔ این صفت شد.

صفت ششم بی غیرتی و بی حمیّتی است؛ و آن کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است در دین و عرض و اولاد و اموال؛ و این مرض بسا باشد به دیّوثی

منجر شود؛ و در حدیث است که دل مرد بی غیرت نگون است[۱].

و ضدّ آن غیرت و حمیّت است که نتیجهٔ شجاعت و قوّهٔ نفس است، و از شرائف ملکات است، و کسی که از این صفت خالی است از زمرهٔ مردان خارج و نام مردی بر او نالایق است، و از جناب صادق علیه السلام روایت شده که حق تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد، و از غیرت او است که همهٔ اعمال ناشایستهٔ ظاهریّه و باطنیّه را حرام کرده است[۲].

پس باید شخص باغیرت سعی کند در ردّ بدعت مبتدعین و کسانی که اهانت می رسانند به دین مبین، و ردّ شبههٔ منکرین، و جدّ و جهد کند در ترویج احکام دین، و مسامحه نکند در امر به معروف و نهی از منکر، و محافظت کند اهل و حرم خود را و در باب آنها اهمال نکنده و تا تواند چنان کند که ایشان مردان را و مردان ایشان را نبینند[۳]، و منع کند ایشان را از آنچه احتمال فساد در آن باشد مانند استماع ساز و نوا، و شنیدن خوانندگی و غنا، و بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه، و تردّد بـه حمّـامـها و مساجد و عروسی ها و سایر محافل و مجالس[۴]، و نیز منع کند ایشان را از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و

۱ــ جامع السعادت ج ۱ ص ۲۶۵.

۲ــ جامع السعادات ج ۱ ص ۲۶۵.

ه باید توجه داشت که منظور مؤلف از مطالبی که بیان می فرماید حفظ کرامت زنان است که مرد نسبت به امور آنان مسامحه نکند و مواظبت کند عفت زنان در معاشرت و رفت و آمدها مورد دستبرد مردان اجنبی و منحرف قرار نگیرد.

۳ــ بحار ج ۱۰۳ ص ۲۳۸ ح ۴۳.

۴ــ بحار ج ۱۰۳ ص ۲۲۸ ح ۲۷ و ص ۲۴۲ ح ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱.

مصاحبت با پیرزنانی که با مردم آمد و شد دارند. و باید مرد صاحب غیرت خود را در نظر زن با مهابت و صلابت دارد تا همیشه از او خائف باشد، و هیچوقتی او را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را به امری از امور خانه و رشتن پنبه و امثال آن مشغول سازد. که اگر بیکار باشد شیطان او را به فکرهای باطل می اندازد، و میل به سیر و تفرّج و خودآرائی و خودنمائی می کند، و به لهو و لعب و خنده رغبت می‌نماید و کار او به فساد می انجامد.

چو زن راه بـــازار گـیــرد بــزن
وگـرنـه تـو در خـانـه بـنـشـین چوزن
زنـیــگـانـگـان چشم‌زن دور بـاد
چو بـیـرون شـد از خـانـه در گور باد

ولکن معلوم باشد که صفت غیرت اگرچه خوب و مستحسن است امّا باید به حدّ افراط نرسد، و آدمی به نحوی نشود که بی سبب به اهل خود بدگمان شود، و برایشان زیاد تنگ نگیرد، و درصدد تجسس باطن ایشان برنیاید، زیرا که همچنان که در حدیث وارد شده است زن مانند استخوان کج است اگر خواستی او را راست کنی می شکند[1]، و بالجمله مبالغه در تفحص احوال ایشان نمودن نالایق است، زیرا که آن منجرّ به سوءظنّ می شود، و آن شرعاً مذموم است.

۱ــ جامع السعادات ج ۱ ص ۲٦٩.

صفت هفتم عجله و شتاب در افعال و اقوال است؛ که آدمی به مجرّد آنکه امری در خاطرش خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آن را ملاحظه نماید، و این صفت از ضعف نفس و از راههای بزرگ شیطان است.

و در حدیث نبوی(ص) است که: شتابکاری از جانب شیطان و تأنّی از جانب خداوند رحمان است[1].

و مکرّر به تجربه رسیده است که هر امری که بی‌تأمل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان، و فاعل آن نادم و پشیمان می‌شود، و هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی‌وقع و بی‌اعتبار است.

و ضدّ صفت عجله، وقار است؛ که عبارت است از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند. و آن نتیجهٔ قوّت نفس است، و از فضائل صفات است بلکه از اخلاق حسنه کم‌صفتی است که به شرافت این صفت رسد، و برگزیدگان خدا را به این صفت مدح می‌کنند، چنانچه در مدح سرور پیغمبران(ص) است: «صٰاحِبُ الْوِقٰارِ وَالسَّکِینَةِ».

و ظاهر است که در نظر مردم هیچ صفتی مانند این صفت آدمی را شریف و عزیز نمی‌کند، پس سزاوار مؤمن آن است که پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته باشد، و خود را

۱ــ جامع‌السعادات ج ۱ ص ۲۷٤ بحارالانوار ج ۷۱ ص ۳٤۰ با اندک تفاوت.

در افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکهٔ او گردد، و نیز ظاهر است که: کارها به صبر و تأمّل برآید، و مستعجل به سر در آید.

به چشم خویش دیدم در بیابان
که آهسته سبق برد از شتابان
سمند باد پا از تک فرو ماند
شتربان همچنان آهسته می راند

صفت هشتم سوءظنّ است؛ یعنی بدگمانی به خدا و خلق، و این صفت نتیجه جبن و ضعف نفس است، زیرا که هر جبان ضعیف‌النفسی هر فکر فاسدی که به خاطرش می گذرد و به قوّهٔ واهمهٔ او در می آید اعتقاد می کند و پی آن می رود، و این صفت از مهلکات عظیمه است و آیات و اخبار بر خباثت آن گواه است، و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی، و باید به سخنی که از برادر مؤمن سر زد گمان بد نبری مادامی که محمل خوبی از برای آن بیابی[1].

پس هرگاه عالمی را در خانهٔ ظالمی دیدی و شیطان به گمان تو اندازد که به جهت طمع به خانهٔ او رفته، تو باید آن را به دل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث آن اعانهٔ مظلومی بوده، و اگر از

۱ــ تحف العقول ص ۳۸۷ چاپ اسلامیه، از امام صادق علیه‌السلام: «وَضَعْ اَمْرَ اَخیکَ عَلیٰ اَحْسَنِهِ وَلاٰ تَظُنَّنَّ بِکَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ اَخیکَ سُوءاً وَ اَنْتَ تَجِدُ لَهٰا فِی الْخَیْرِ مَحْمِلاً» و قریب به همین معنا در کافی ج ۲ ص ۳۶۲ آمده است.

دهان مسلمانی بوی شراب یابی بگو شاید که مضمضه کرده و ریخته است، یا آنکه اگر آشامید مجبور بر آن بوده، یا به جهت مداوای مرضی به حکم طبیب حاذقی بوده، و امثال اینها[۱]، و بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم وشهادت بر اموال ایشان باشد.

(یعنی[۲] همچنان که درمال حکم نمی کنی مگر به آنچه دیده‌ای یا اقرار شنیده‌ای، یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده‌اند. همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی، و بدون این سه چیز در حقّ کسی گمان بد مبری، بلکه اگر عادلی بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی، نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظنّ دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد به او برده باشی، و نه تصدیق نمائی تا گمان بد به مسلمانی برده باشی، با وجود احتمال اینکه آن عادل سهو یافته باشد، یا امر بر او مشتبه شده باشد.

ولکن مخفی نماند که به مجرّد گذشتن چیزی در خاطر با تشکیک کردن بدون اینکه آن را ترجیح دهی و منشأ امری کنی، سوءظنّ نیست و برآن مؤاخذه نمی باشد.

و نیز مستور نماند که چون سوءظنّ موجب هلاکت است، به این جهت شارع نهی بلیغ فرموده از اینکه کسی متعرّض امری شود

۱ــ بدیهی است این حمل بر صحت‌ها در مواردی است که علم به فساد در بین نباشد، وگرنه موردی برای این حمل‌ها باقی نمی ماند.

۲ــ آنچه میان پرانتز قرار گرفته از حاشیه به متن کتاب آورده شده است.

که باعث تهمت و موجب ظنّ بد دیگران به او شود و ایشان هلاک شوند، چنانچه فرموده‌اند: «اِتَّقُوا مَواضِعَ التُّهَمِ»[1].)

و طریقهٔ معالجهٔ سوءظن بعد از ملاحظهٔ فساد آن و شرافت ضدّش که حسن ظنّ است آن است که هرگاه گمان بدی از کسی به خاطر تو بگذرد اعتنائی به آن نکنی، و دل خود را به آن شخص بد نسازی، و تفقّد و اکرام و احترام او را کم ننمائی، بلکه بهتر آن است که در تعظیم او بیفزائی، و در خلوت او را دعا کنی تا آنکه شیطان به غیظ آید، و از خوف زیادتی احترام و دعای به او دیگر گمان بد را به خاطر تو نیفکند.

و ضد سوءظنّ، حسن ظنّ است؛ و فوائد آن بسیار است، و اخبار بسیار در فضیلت آن بخصوص در حسن ظنّ به حق‌تعالی وارد شده است.

صفت نهم غضب است؛ و آن حالتی است نفسانیّه که باعث حرکت روح حیوانی می‌شود از داخل به جانب خارج از برای غلبه و انتقام، و هرگاه شدّت نمود باعث حرکت شدیدی می‌شود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل می‌شود، که از آن حرارت دود تیره‌ای برمی‌خیزد که دماغ و رگها را ممتلی می‌سازد، و نور عقل را می‌پوشاند، و به اینجهت در صاحب آن

۱– در وسائل ج ۸ ص ۴۲۳: «اِتَّقُوا مَواقِفَ الرِّیَبِ» یا «اِیّاکَ وَمَواطِنَ التُّهَمَةِ» آمده است، امّا به صورتی که در متن آمده در کتاب احیاءالعلوم ج ۳ ص ۳۶ والمحجة البیضاء ج ۳ ص ۴۲ مذکور است، ولی مصحح احیاء العلوم در پاورقی نوشته است: لم اجدله اصلاً.

موعظه و پند سودی نمی‌بخشد، بلکه درشتی و شدّت او را زیاد می کند، پس اگر انتقام ممکن باشد خون غضب به حرکت آمده از باطن به ظاهر میل می کند و رنگ او سرخ می‌شود، و اگر نه خون به باطن میل می کند و رنگ زرد می‌شود.

و مردمان در قوّهٔ غضبیّه بر سه قسمند:

بعضی در طرف افراط که در وقت غضب فکر و هوشی برای ایشان باقی نمی‌ماند، و از اطاعت عقل و شرع بیرون می روند.

و طایفه‌ای در طرف تفریطند که مطلقاً قوّهٔ غضبیّه ندارند حتّی در جائی که عقلاً و شرعاً غضب لازم است.

و گروهی بر جادّهٔ اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع است و از حدّ شرع و عقل تجاوز نمی کنند. و شکّی نیست که حدّ اعتدال آن مطلوب و مرغوب است، و بلکه آن غضب نیست و شجاعت است، چنانچه طرفین قبیح و مذمومند؛ بلکه گاهی است که طرف تفریط بعد از افراط باشد[1] زیرا که کسی که هیچ قوّهٔ غضبیّه ندارد بی‌غیرت و خالی از حمیّت است، بلکه گفته شده است چنین کسی خر است.

و امّا غضب مفرط از مهلکات عظیمه است، و بسا باشد برای امری جزئی خود را در مورد هلاکت ابدیّه درآورد، چون قتل نفس یا قطع عضو نمودن، و از این جهت است که گفته‌اند غضب

۱ــ در کتاب معراج السعاده ص ۱۶۵ چاپ جاویدان، به جای این جمله آمده است: و طرف تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجهٔ جبن و خواری است و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد.

جنونی است که دفعی عارض می گردد، و بسیار باشد که شدّت غضب موجب مرگ مفاجاة شود. و در حدیث نبوی(ص) است که: غضب ایمان را فاسد می کند چنانکه سرکه عسل را فاسد می کند[۱]. و در حدیث حضرت صادق علیه السلام است که: غضب کلید هر بدی و شرّی است[۲]، و غیرذلک.

و علاوه بر اینها، از برای غضب لوازم و آثاری چند است که همهٔ آنها مهلک و قبیح است؛ چون دشنام دادن، و اظهار بدی مسلمین کردن، و شماتت ایشان نمودن، و سرّ ایشان فاش کردن، و پردهٔ ایشان را دریدن، و سخریّه و استهزاء به ایشان کردن، بلکه بسا باشد که حیوانات و جمادات را دشنام دهد، و کاسه و کوزهٔ خود را شکند، و لباس خود را پاره کند، و بر سر و صورت خود زند و غیر اینها از اموری که از عقلاء البتّه صادر نمی گردد.

و از جملهٔ لوازم غضب آنست که البتّه بعد از تسکین آن آدمی پشیمان و غمناک می گردد، و باعث دشمنی دوستان و شماتت و شادی دشمنان و سخریّه و استهزاء اراذل و اوباش، و تألّم دل و تغیّر مزاج و بیماری تن می گردد، و عجب است از کسانی که توهّم می کنند شدّت غضب از مردانگی است، با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر می زند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلاء و مردان! و در حدیث نبوی(ص) است که: شجاع کسی است که در حال غضب خود را نگاه داشت[۳].

۱و۲— اصول کافی ج ۲ ص ۳۰۲، ۳۰۳.

۳— در کتاب احیاءالعلوم ج ۳ ص ۱۶۵ آمده است: قال النّبی صلّی الله

بلی مرد آن کس است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید

و چون مفاسد غضب را دانستی؛ پس بدانکه علاج آن موقوف است بر چند چیز:

اوّل سعی در ازالهٔ اسباب آن که عمدهٔ آنها فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء و حرص و دشمنی و حبّ جاه و مال و امثال اینها است.

دوّم ملاحظهٔ اخباری که در مذمّت غضب و مدح حلم، و در ثواب نگاهداشتن خود از غضب وارد شده است.

سوّم حفظ کردن خود است از قول و فعلی که منشأ غضب می‌شود.

چهارم اجتناب کردن از مصاحبت کسانی که قوّهٔ غضبیّه برایشان غالب است و از حلم خالی هستند.

پنجم یاد کردن غضب الهی و تسلّط و قدرت او را بر خود چنانچه تو بر آن ضعیف غضب می‌کنی.

این حکم غرور و خشم تا چند
هست از تو بزرگتر خداوند

ششم آنکه متذکّر شوی که باشد روزگار، روزی این ضعیف را قوّت دهد، یا ترا ضعف دهد تا آنکه بر تو غلبه کند و مکافات

→ علیه وآله لَیسَ الشَّدیدُ بالصَّرعَةِ و اِنّما الشَّدیدُ الذی یَملِکُ نَفسَه عِندَ الغَضَب. و نیز در محجة البیضاء ج ۳ ص ۱۶۹ به همین الفاظ نقل شده است.

انتقام خود کشد.

مـزن بـر سـر نـاتـوان دسـت زور

که روزی به پایش در افتی چو مور

هفتم آنکه بدانی که هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولوالبصائر عزیز و محترم است به خلاف آدم غضبناک:

تـیـغ حـلـم از تـیـغ آهن تـیـزتـر

بـل زصـد لـشـکـر ظـفـرانـگـیـزتـر

هشتم آنکه تصوّر کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیّر، و اعضای تو متحرّک، و کردارت از نظم طبیعی خارج می گردد.

و از جملهٔ معالجات غضب آنست که در وقت هیجان آن آدمی پناه گیرد به خدا از شرّ شیطان، و اگر ایستاده باشد بنشیند، و اگر نشسته باشد بخوابد، و وضو گرفتن و غسل کردن به آب سرد در تسکین آتش غضب مفیدند، و اگر غضب بر رحم باشد دست بر بدن او گذارد تا غضب ساکن شود.

و ضدّ غضب، حلم است؛ که عبارت است از اطمینان نفس به حیثیّتی که قوّهٔ غضبیه به آسانی او را حرکت ندهد، و مکاره روزگار به زودی او را مضطرب نگرداند. و کظم غیظ که عبارت است از فرو بردن خشم خود را در حالت غضب، اگرچه حلم نیست لکن آن نیز ضدیّت با غضب دارد، پس این دو صفت شریفه ضد غضب و هر دو از اخلاق حسنه‌اند؛ امّا شرافت حلم پس معلوم است که غالب اخباری که در باب علم است حلم با او توأم است، و روایت شده که خیر و خوبی این نیست که مال و

اولاد کسی زیاد شود. بلکه این است که عمل او بسیار و حلم او بی‌حد شود.

آورده‌اند که نوشیروان از بوذرجمهر پرسید که حلم چیست؟ گفت: حلم نمکِ خوانِ اخلاق است که چه حروف او را برگردانند ملح شود؛ چنانکه هیچ طعامی بی‌ملح مزه ندارد، هیچ خلقی بی‌حلم جمال ننماید.

نوشیروان گفت: علامت حلم کدام است؟

گفت: «سه نشان دارد؛ اوّل آنکه اگر ترش‌روئی و سخت‌گوئی با وی سخن تلخ در میان آورد، در برابر ان جوابی شیرین بر زبان راند، و اگر به فعل او را برنجاند به ازاء آن احسان نماید.

با تو گویم که چیست غایت حلم
هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا
همچو کان کریم زر بخشش

دوّم آن است که در عین آنکه آتش خشم زبانه زند و صولت غضب و سطوت او به غایت رسد خاموش گردد، و این دلیل اطمینانِ دل و تسکین روح است.

سوّم فرو خوردن خشم است از کسی که فی‌الواقع مستحقّ عقوبت بوده.

و امّا کظم غیظ، اگرچه فضیلت آن به قدر حلم نمی‌باشد،

لکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد می‌شود، و صفت حلم از برای او هم می‌رسد، و در کتاب الهی و احادیث رسالت پناهی مدح این صفت بسیار وارد شده؛ و مروی است که هیچ بنده‌ای جرعه‌ای نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غضبی که از برای خدا فرو برد.

گفت عیسی را یکی هشیار سر
چیست در هستی زجمله صعب‌تر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا
که از او دوزخ همی لرزد چه ما
گفت زین خشم خدا چبود امان
گفت کظم غیظ خویش اندر زمان
کظم غیظ است ای پسر خطّ امان
خشم حق یاد آور و درکش عنان

صفت دهم انتقام است؛ یعنی کسی که بدی به او کند او نیز درصدد بدی کردن به مثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعاً حرام باشد؛ چون مکافات غیبت به غیبت، و فحش به فحش، و بهتان به بهتان و غیر اینها از افعال محرّمه.

و شکّی نیست در خبث این صفت؛ و در حدیث نبوی(ص) است که دو نفر که یکدیگر را دشنام می‌دهند دو شیطانی هستند که هم را می‌درند[1]. پس بس سزاوار است از برای مؤمن که

۱ــ جامع السعادات ج ۱ ص ۲۹۹: قال صلّی اللّه علیه وآله و سلم المستبّان شیطانان یتهاتران.

هرگاه کسی به او ظلم کرد ملاحظه کند اگر شرعاً برای آن انتقامی مقرّر است به آن اکتفا کند و از آن تعدّی ننماید، اگرچه بهتر آن است که از آن نیز چشم بپوشد و عفو کند. و اگر شرعاً جزای معینی به جهت آن نرسیده پا از دایرهٔ شرع بیرون ننهد.

و ضدّ آن عفو و بخشش است؛ که از محاسن اوصاف است، و آیات و اخبار در مدح آن بی حدّ است، حق تعالی فرموده: «**وَ اَنْ تَعْفُوٓا اَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ**»[1] و وارد شده که: عفو و گذشت زیاد نمی کند مگر عزّت را، پس گذشت بکنید تاخدا شما را عزیز گرداند[2].

و حکما گفته اند که گناه هر چند بزرگتر است فضیلت عفو کننده بیشتر است.

بـدی را بـدی سـهـل باشد جزا
اگر مردی اَحْسِنْ اِلیٰ مَنْ اَساءَ

و کافی است در فضیلت عفو که آن از اوصاف پروردگار است، و در مقام ستایش و ثناء او را به این صفت جمیله یاد می کنند؛ حضرت سیّد سجّاد در صحیفهٔ مکرّمه، در مقام ثنای حق تعالی گفته: «**اَنْتَ الَّذی سَمَّیْتَ نَفْسَکَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ**».

صفت یازدهم غلظت و درشتی در کردار و گفتار است؛ و این صفتی است خبیثه که باعث نفرت مردمان و موجب اختلال

۱ــ سورهٔ بقره آیهٔ ۲۳۷.

۲ــ کافی ج ۲ ص ۱۰۸: قال رسول الله صلّی الله علیه وآله «**عَلَیْکُمْ بِالْعَفْوِ فَاِنَّ الْعَفْوَ لایَزیدُ الْعَبْدَ اِلاّ عِزّاً فَتَعافَوْا یُعِزُّکُمُ اللّٰهُ**».

امرِ زندگانی می‌شود، و از این جهت است که حقّ تعالی در مقام ارشاد به پیغمبر خود فرمود که اگر بدخوی و سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرّق می گردند[۱]، و از بعضی اخبار مستفاد می‌شود که غلظت و درشت خوئی باعث سلب ایمان و دخول در جنود شیطان می گردد[۲].

و ضدّ او، رفق و نرمی در اقوال و افعال است، و آن از زینت آدمی و از اخلاف نیکان است، و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمودند که: اگر رفق چیزی بود که دیده می‌شد می دیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست[۳].

مهمّی که بسیار مشکل بود
به رفق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری به نرمی چنان
که نتوان به تیغ و سنان ساختن

و بالجمله رفق و مدارا در همهٔ کارها خوب است، و بر هیچ عاقلی این مطلب پوشیده نیست.

به شیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی به موئی کشی

صفت دوازدهم کج‌خلقی است؛ و ظاهر آن است که

۱ــ «وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَ نْفَضّوا مِنْ حَوْلِكَ» (سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۵۹).

۲ــ جامع السعادات ج ۱ ص ۳۰۲.

۳ــ اصول کافی ج ۲ ص ۱۲۰.

غلظت و درشتی از ثمرات کج‌خلقی باشد، همچنان که انقباض روی و دلتنگی و بدکلامی نیز از آثار آن است، و این صفت از نتایج قوّهٔ غضبیّه است، و از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور می کند، و همیشه خود معذب است، چه بدخوی در دست دشمنی گرفتار است که هر جا رود از دست عقوبت او خلاص نیابد:

گر زدست بلا بر فلک رود بدخوی

زدست خوی بد خویش دربلا باشد

و وارد شده که: بدخلقی می‌رساند بنده را به اسفل درک جحیم[1].

و ضدّ آن خوش‌خلقی است که از شرائف صفات است، و در کفّهٔ میزان اعمال چیزی بهتر از حسن خلق نیست، و گناه را می گدازد چنانچه خورشید یخ را، بلکه خوش خلقی افضل صفات پیغمبران است، و از این جهت حق تعالی به جهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش در مقام ثنا و مدح او فرموده **«اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ»**[2].

صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است؛ و آن بر دو قسم است، زیرا که هر که عداوت کسی را دارد یا آن را در دل پنهان می کند و انتظار از زمان فرصت می کشد، یا آشکار درصدد ایذاء و اذیّت او درمی آید: اوّل را حقد و کینه، و دوّم را عداوت نامند،

۱ــ احیاءالعلوم ج ۳ ص ۵۲ــ المحجة البیضاء ج ۳ ص ۵۷.

۲ــ سورهٔ قلم آیهٔ ٤.

و هر دو از مهلکات و منشأ اخلاق رذیله‌اند؛ مانند حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار دوری و عیب[1] و ایذاء و سخریّه و استهزاء و امثال اینها. و از این جهت است که در اخبار کثیره مذمّت بسیار از برای عداوت وارد شده، و در حدیث نبوی است که هرگز جبرئیل در هیچ امری این قدر وصیّت به من نکرد که در خصوص عداوت مردم[2].

و معالجهٔ این صفت خبیثه تأمّل در ثمرات آن است که اندوه و الم در دنیا و آخرت باشد، بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر احوال مردم مکرّر معلوم شده آن است هیچ دولتی بسر نیاید مگر به سبب عداوت و دشمنی؛ پس از تأمّل در این مطلب سعی کند که به آن شخصی که عداوت دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه به عمل آورد، و با مهربانی و شکفتگی با او ملاقات کند، و در قضای حوائج او سعی کند، بلکه نسبت به او زیاده از دیگران نیکی و احسان کند، تا آثار عداوت از دل او برطرف شود:

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

و ضدّ آن نصیحت است که عبارت از خیرخواهی است؛ و شرافت آن بسیار است و در صفت حسد اشاره به آن خواهد شد، انشاءالله تعالی.

۱ــ در معراج السعادة این طور است: اظهار عیب و دوری.

۲ــ بحار ۷۳/ ۴۰۹.

فصل بدانکه از آثاری که مترتّب می گردد بر عداوت و حقد، ضرب و فحش و لعن و طعن است؛ و بسا باشد که اینها از مجرّد غضب نیز صادر گردد، و می‌شود که به جهت همنشینی با اوباش و فسّاق و کسانی که هرزه گو و معتاد به فحشند فحش دادن عادت کنی، می شود که بدون دشمنی و غضب فحش بر زبان او جاری می گردد. و شکی نیست در خباثت این اوصاف امّا ضرب که عبارت از زدن است؛ پس بدون جهت شرعیه حرام است، و هیچکس تجویز آن نکرده است. و امّا فحش و هرزه گوئی، منشأ آن خباثت و دنائت نفس است.

و در حدیث نبوی(ص) است[1] که: همانا خدا بهشت را حرام کرده است بر هر فحّاش هرزه گوی کم‌حیائی که باک نداشته باشد از هر چه گوید و هر چه به او بگویند، و چنین شخصی را اگر تفتیش کنی و تفحّص نمائی و به حقیقت امر او برخوری هر آینه یابی او را که ولدالزّنا است یا نطفهٔ پدرش با نطفهٔ شیطان ممزوج شده و او بهم رسیده[2].

۱ـ این حدیث شریف به ظاهرش مشکل است، چه آنکه اهل عصیان از این امّت آخرالامر داخل بهشت خواهند شد اگرچه در آتش مکث بسیار کنند، پس شاید مراد آن باشد که حق‌تعالی حرام کرده است بهشت را زمان طویلی، یا آنکه مراد بهشت خاصّی باشد که مهیّا شده است از برای غیر فحّاش، والله العالم. (لمؤلّفه).

۲ـ «فانک ان فتشته لم تجده الّا لغیة او شرک شیطان» اصول کافی ج ۲ ص ۳۲۳، ولی این روایت به خاطر ضعف ابان‌بن ابی‌عیاش که در سند آن واقع شده است اعتبار ندارد، او نیز کلمهٔ «لغیة» که به ولدالزنا در متن ترجمه

و نیز مروی است که: دشمن‌ترین مخلوقات در نزد خدا بنده‌ای است که مردم از زبان او حذر نمایند[۱].

پس سزاوار است از برای مؤمن که زبان خود را از هرزه گوئی و فحش نگاهدارد، بلکه الفاظ رکیکه‌ای که در عرف مستهجن است به عبارات صریحه ذکر نکند، مانند الفاظی که متعلق است به زنان[۲] و بول و غایط و بعض عیوبها.

و امّا لعن، پس آنهم از خباثت است؛ و از بعضی اخبار

شده محتمل است از ماده «لغی» بر وزن لقمه باشد در این صورت به معنای ملغی خواهد بود و معنی کردن آن به ولدالزنا معلوم نیست، و نیز محتمل است «لُعنة» بضم لام و فتح عین یا سکون آن باشد که در این صورت بمعنای کسی است که روش و عادت ا و بر لعن کردن مردم یا لعن شدن از مردم است، و نیز محتمل است از ماده «غیا» باشد که در این صورت «غیة» به فتح غین و کسر آن و تشدید یاء به معنای ولدالزنا است.

۱ــ جامع‌السعادات ج ۱، ص ۳۱۵، و قریب به آن در اصول کافی ج۲ص ۳۲۶ــ۳۲۷.

۲ــ بعضی گفته‌اند خداوند عالم از حیا کنایت فرموده از جماع به لمس، پس ارباب حیا باید عبارات صریحهٔ آن را به زبان نیاورند، و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و قبیح باشد پس چنانچه خواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من چنین گفت، یا زن تو چنین گفت، بلکه بگوید اهل خانهٔ من یا اهل خانهٔ شما یا مادر اطفال و نحو اینها. و همچین کسی را که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکرش ضرور شود تصریح نکند مثلاً به مبروص و اقرع نگوید کی شما پیس شدید؟ یا به چه سبب کچل شدی؟ بلکه بگوید این عارضه کی به شما رو داده؟ یا به چه سبب این مرض عارض شما شده و نحو اینها. (لمؤلّفه).

مستفاد می‌شود که لعن کردن بر کسی که سزاوار نیست لعن برمی گردد به لعن کننده[1]، پس باید نهایت احتراز نمود از لعن بر مردم مگر به آنکه از صاحب شریعت تجویز لعنشان رسیده. و دعای بد و نفرین به مسلمانان هـ مانند لعن مذموم است حتّی بر ظلمه مگر در صورت اضطرار و ناچاری[2].

و امّا طعن زدن بر مسلمین نیز از افعال ذمیمه است، و از جناب باقر علیه‌السلام مروی است که: هیچکس بر مؤمنی طعنه نمی زند مگر آنکه می میرد به بدترین مردنها[3].

صفت چهاردهم عُجب است؛ و آن از بزرگ شمردن آدمی است خود را به جهت کمالی که در خود بیند، اعم از آنکه آن کمال را داشته یا دارا نباشد و داند که دارد. و بعضی گفته اند که عجب آن است که صفتی یا نعمتی که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش کند.

و فرق عُجب با کبر آن است که متکبّر خود را بالا تر از غیر بداند و مرتبهٔ خود را بیشتر شمارد و در عُجب پای غیری در میان نیست، بلکه معجب آن است که به خود ببالد و از خود شاد باشد،

۱ــ اصول کافی ج ۲ ص ۳۶۰.

۲ــ مذموم بودن نفرین بر ستمکاران از مسلمین مورد اشکال است چه رسد به ستمکاران از کفّار گر چه در جامع السعادة فرموده است «ثم الدعاء علی المسلم بالشر قریب من اللعن علیه فلاینبغی ارتکا به ولو علی الظالم الاّ اذا اضطرّ الیه لشرّه و اضراره، و قد و ردان المظلوم لیدعو علی الظالم یکافیه ثم یبقی للظالم عنده فضیلة یوم القیامة» (ج ۱، ص ۳۱۹).

۳ــ اصول کافی ج ۲ ص ۳۶۱.

و خود را شخصی بداند و منعم را فراموش کند، و اگر به صفت خویش شاد باشد از این راه که نعمتی است از حقتعالی که از فیض و لطف خویش به او کرامت فرموده نه از استحقاقی که این شخص دارد عُجب نخواهد بود، به خلاف آنکه اگر آن صفت را به جهت کرامت و مرتبهٔ خود در نزد خداوند [داند]، و استبعاد کند که خدا سلب آن نعمت را کند و ناخوشی به او برساند، از خدا به جهت عمل خود توقّع کرامت داشته باشد این را دلال و ناز گویند، این از عُجب بدتر است.

و مخفی نماند که عُجب از اعظم مهلکات است، و از حضرت باقر علیه‌السلام مروی است که دو نفر داخل مسجد شدند، یکی عابد، دیگری فاسق، چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جملهٔ صدّیقان بود، و عابد از جمله فاسقان! و سبب این بود که عابد داخل مسجد شد و به عبادت خود می‌بالید، و در این فکر بود، و فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود[1].

گنه کار اندیشناک از خدای
بسی بهتر از عابد خودنمای
که آنرا جگر خون شد از سوز درد
که این تکیه بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاه غنی
سرافکندگی به ز کبر و منی

۱ــ اصول کافی ج ۲ ص ۳۱۴ عن احدهما علیهما‌السلام.

بر این آستان عجز و مسکینیت
به از طاعت و خویشتن بینیت

و اخبار در باب عُجب بسیار است، و بالجمله عُجب گیاهی است که تخم آن کفر، و زمین آن نفاق، و آب آن فساد، و شاخهای آن جهل و برگ آن ضلالت، و میوهٔ آن لعنت و مخلّد بودن در جحیم است.

و علاج عجب آن است که پروردگار خودرا بشناسی، و بدانی که عظمت و جلال و بزرگی سزاوار غیر او نیست. پس معرفت به حال خویش رسانی. و بدانیکه خود از هر ذلیلی ذلیل‌تر و بجز خواری و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست.

در محفلی که خورشید اندر شمار ذرّه است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

پس ترا با عجب و بزرگی و خودپسندی چکار؟ آخر تو ممکنی بیش نیستی، و حالات خود را ملاحظه کن که ابتدا نطفه نجسه و آخر جثّهٔ گندیده خواهی شد، و در این میان حمّال نجاسات متعفّنه و جوال پر کثافات متعدّده‌ای بیش نیستی!

از منی بودی منی را واگذار
ای ایاز آن پوستین را یاد آر

و در نظر بیاور ذلّت و افتقار خودت را در این دنیا که از یک پشه و مگس عاجزی، و بر دفع حوادث و امراض خود قدرت نداری.

چند غرور ای دغل خاکدان
چند منی ای دو سه من استخوان

و باید صاحب این صفت تفحّص کند از آنچه سبب عجب شده پس او را چاره کند؛ مثلاً اگر عُجب او به علم یا معرفت یا عبادت یا غیر اینها از کمالات نفسانیه باشد تأمل کند که این صفت از کجا برای او حاصل شده، و که به او داده؟ اگر چنان دانست که از جانب خدا است پس به وجود و کرم او عجب نماید و به فضل و توفیق او فرحناک شود و اگر چنان دانست که بخودی خود به این صفت رسیده زهی جهل و نادانی!

تا فضل و علم بینی بی‌معرفت نشستی
یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی
در داستان جانان از آسمان بیندیش
کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی

و اگر عُجب او از حسب و نسب است، پس علاج آن آنست که بداند مجرّد بزرگی کردن به کمال دیگری، نیست مگر از سفاهت و بی‌خردی، زیرا که کسی که خود ناقص و بی‌کمال است کمال پدر و جدّ او را چه سود بخشد.

جائی که بزرگ بایدت بود
فرزندی کس نداردت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش

وحق تعالی فرموده: «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ»[۱] و[۲].

و اگر عُجب به حسن و جمال است؛ پس علاج آنست که بدانی که آن به زودی برطرف خواهد شد، بلکه به اندک علّتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل می گردد، و کدام عاقل به چیزی عُجب می کند که تب شبی آنرا بگیرد یا آبله‌ای آنرا فاسد کند!؟

بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو
کان را به شبی برند و این را به تبی

و همچنین معالجه کند اسباب عُجب را از مال و قوّت و جاه و منصب و عقل و زیرکی و غیره را به آفات آنها، و آنکه آنها دوام و بقائی ندارند و در معرض زول، و فنا می باشند.

و مخفی نماند که از جملهٔ نتایج عجب، تزکیه و خودستائی است که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید؛ و این صفت خود دلالت بر نقص صاحبش می کند، و عکس مقصود نتیجه می دهد: «خودپسندی جان من برهان نادانی بود» و ظاهر است که: مُشک آنست که ببوید، نه که عطار بگوید.

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور
هنر خود بگوید نه صاحب هنر

۱ــ سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۳.

۲ــ چه خوش نصیحت کرد آن عرب پسرش را که: یابُنَیَّ اِنَّکَ مَسْئُولٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِماذا اکْتَسَبْتَ وَلٰایُقٰالُ مِمَّنْ انْتَسَبْتَ؛ یعنی ای پسر من ترا می پرسند روز قیامت که چیست عملت و نگویند که کیست پدرت. (لمؤلّفه).

و به تجربه معلوم شده که خودستا در نظر همهٔ مردم بی وقع و خوار است؛ سعدی:

بـه چشم کسـان در نیـایـد کسـی
که از خـود بـزرگـی نـمـایـد بسـی
مـگـو تـا بـگـویـنـد شـکـرت هـزار
چو خـود گـفـتـی از کـس تـوقّـع مـدار
بـزرگـان نـکـردنـد در خـود نـگـاه
خـدا بـیـنـی از خـویشتن‌بین مخـواه
پیـاز آمـد آن بـی هـنـر جـمـلـه پوسـت
که پنداشـت چون پسـته مغزی در اوسـت

و **ضدّ عجب شکسته نفسی است**؛ که خود را حقیر و پست شمردن است، و این بهترین اوصاف است، و فایدهٔ آن در دنیا و آخرت بی حدّ است، و به تجربهٔ صادقه معلوم شده که صاحب این صفت در نزد مردم محترم و محبوب می‌باشد، و هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر آنکه خدا عزیزش کرد، و قرار گرفتن کشتی حضرت نوح (ع) بر کوه جودی از این جهت بوده، و سعدی گفته:

یکـی قـطـره بـاران زابـری چکـیـد
خـجـل شـد چو پهـنـای دریـا بـدیـد
که جائی که دریاست من کیستم
گر او هـسـت حـقّـا که مـن نیستم
چو خـود را به چشـم حـقـارت بـدیـد
صـدف در کـنـارش چو جـان پروریـد

سپهرش به جائی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد

در این حضرت آنان گرفتند صدر
که خود را فروتر نهادند قدر
ره این است جانا که مردان راه
به عزّت نکردند در خود نگاه

از آن بر ملایک شرف داشتند
که خود را به از سگ نپنداشتند

آری خدا نزد دلهای شکسته است، و شکستگان را دوست می دارد:
در کوی ما شکسته‌دلی می خرند و بس
بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

صفت پانزدهم کبر است؛ که آدمی خود را بالا تر از دیگران بیند، و اعتقاد برتری خود را به غیر داشته باشد، و فرق کبر با عُجب گذشت.

و از برای این صفت در ظاهر آثاری چند است که آن آثار را **تکبّر** گویند، و آن آثاری است که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد؛ چون مضایقه داشتن از همنشینی یا همخوراکی، یا رفاقت با او، یا انتظار سلام کردن و تقدّم بر او در

راه رفتن و در نشستن، و بی‌التفاتی با او در سخن گفتن، و به حقارت با او تکلّم کردن، و پند و موعظهٔ او را بی‌وقع دانستن و امثال اینها. و بعضی از این افعال گاه از حسد و کینه و یا ریا نیز صادر می‌شود.

و صفت کبر از اعظم صفات رذیله است، و آفت آن بسیار است، بلکه خلق بدی نیست مگر آنکه صاحب تکبّر به آن محتاج است به جهت محافظت عزّت و بزرگی خود، و هیچ صفت نیکی نیست مگر آنکه از آن ممنوع است، و از این جهت آیات و اخبار در مذمّت و انکار او خارج از حیّز شمار است.

و مروی است که: حق تعالی فرموده که کبریا و بزرگی ردای من است، و عظمت و برتری سزاوار من، هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنّم خواهم افکند[1].

و نیز روایت شده که متکبّرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد به صورت مورچه‌های کوچک و پایمال همهٔ مردم خواهند شد به جهت بی‌قدری که در نزد خدا دارند[2].

پس ای برادر من زنهار از تکبّر، و تا توانی تواضع را پیشهٔ خود کن، و درصدد معالجهٔ کبر برآ، و مبادا که نفس و شیطان ترا فریب دهد و خود را صاحب ملکهٔ تواضع و خالی از تکبّر دانی، و حال آنکه آن مرض در خفایای تو مضمر باشد، و به این جهت از معالجهٔ آن دست کشی!

۱ــ جامع السعادات ج ۱، ص ۳٤٦ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۰۹.
۲ــ جامع السعادات ج ۱، ص ۳٤٧ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۱۱.

و بدانکه از برای کبر و تواضع علاماتی چند است که باید به آنها خود را امتحان نمائی:

اوّل آنکه چون بامثال و اقران خود در مسئله‌ای گفتگو کنی اگر حق بر زبان ایشان جاری شد و تو برخلاف بوده‌ای؛ پس اگر اعتراف به آن کردی و شکرگزاری ایشان نمودی معلوم است که تواضع داری، و اگرنه به مرض کبر مبتلائی، و باید به معالجهٔ آن پردازی.

دوم آنکه اگر در محافل و مجالس، امثال تو بر تو مقدّم نشینند و تو فروتر، یا در راه رفتن بر تو مقدّم باشند و تو در عقب آنها باشی، پس اگر مطلقاً تفاوتی در حال تو پیدا نشد متواضعی والّا متکبّری. و از حضرت صادق علیه‌السلام مروی است که فرمودند: تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست‌تر از جای او است بنشیند، و به جائی که پایین‌تر از جای دیگری باشد راضی شود، و به هر که ملاقات کند سلام کند، و ترک مجادله نماید اگرچه حقّ با او باشد، و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری بخوانند و مدح کنند[1].

و مخفی نماند که بعضی از متکبّرین طالب صدر می‌خواهند که امر را مشتبه کنند عذر می‌آورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند، و بعضی از متشبّهان اهل علم متمسّک می‌شوند که علم را نباید خوار کرد، و این از فریب شیطان است زیرا که چه ذلّتی و چه خواری است در نشستن زیر دست کسانی که مثل تو یا

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۲۲.

نزدیک به تو هستند، این عذر اگر مسموع باشد درجائی است که مؤمنی درمجمع اهل کفر، یا صاحب علم درمجلس ظلمه و فسّاق و جهّال حاضر شود. علاوه بر این که اگر این عذر تو است چرا اگر اتفاقاً در جائی زیر دست نشستی متغیّر الحال و مضطرب می گردی به یکبار زیردست نشستن ذلّت ایمان و علم بهم نمی رسد! هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلّت به ایشان می رسد چنان متغیّر نمی شوی که به یک گز زمین جایت تغییر کند!

و بعضی متکبّرین اگر در مجلسی وارد شوند که در صدر جائی برای ایشان نباشد درصف نعال می نشینند، با وجود اینکه میان صدر و صف نعال مکان خالی بسیار باشد، یا بعضی مردمان پست را میان خود و کسانی که در صدر نشسته اند می نشانند که بفهمانند اینجا که ما نیز نشسته ایم صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم، و بسا باشد که در راه رفتن نیز چون میسّر نشود که مقدّم بر همه شود اندکـی خود را واپس می کشد تا فاصله میان او و پیش افتادگان حاصل شود! و اینها همه نتیجهٔ کبر و خباثت نفس است.

سوّم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد، و اگر مضایقه داشته باشد متکبّر خواهد بود.

چهارم اگر فقیری او را دعوت کند اجابت نماید، و به جهت حاجات و مهمّ رفقاء و خویشان به کوچه و بازار آمد و شد نماید، و همچنین ضروریّات خانهٔ خود را از آب و نان و هیزم و گوشت و غیره را از بازار خریده و خود بردارد و به خانه برد؛ و اگر اینها بر او

گران باشد متکبّر است.

و از بعض اخبار مستفاد می شود که اگر مردی به حدّی رسیده که ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث آن شود که مردم غیبت او کنند ترک آن بهتر است[1]، و این نسبت به اشخاص و ولایات و عصرها مختلف می شود، ولکن آدمی باید فریب نخورد و تکبّر را به سبب نسبت به آن مرتکب نشود.

پنجم آنکه پوشیدن لباسهای کهنه و سبک قیمت و درشت و چرکن بر او گران نباشد.

ششم با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در سر یک سفره طعام خورد؛ چنانچه این صفت از سلطان سریر ارتضا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام منقول است[2].

و امتحانات کبر و تواضع منحصر به اینها نیست، بلکه اعمال و آثار دیگر نیز بسیار هست، مانند اینکه خواهد کسی در پیش او بایستد، و خواهد کسی همراه او در کوچه ها و بازارها باشد، و از زیارت و همنشینی فقراء و مریضان دریغ نماید، و از آزردن ایشان مضایقه نکند.

و ضدّ صفت کبر، تواضع و فروتنی است؛ که لازم آن کردار و گفتار چندی است که دلالت بر تعظیم دیگران می کند، و مداومت بر آنها اقوی معالجه ای است از برای مرض کبر، و آن از شرائف صفات است، و روایت شده که هیچکس تواضع نکرد

۱ــ به اصول کافی ج ۲، ص ۱۲۳، ح ۱۰ رجوع کنید.

۲ــ جامع السعادات ج ۱، ص ۳۵٦.

مگر آنکه خدا او را بلند گرداند.

تواضع تو را سر بلندی دهد
زروی شرف ارجمندی دهد

و خداوند عزّوجّل، بهترین خلق خود را به تواضع امر نموده و فرموده: «وَاخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ» [1]

پس از تواضع کسی اجتناب می کند که شرف ذات و علوّ قدر او در معرض اشتباه مانده باشد، و امّا آنکه در نفس الامر بزرگ و عالی قدر است او از تواضع نترسد، زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او چیزی کم نمی کند، بلکه شوکت او در نزد خالق و خلق بیفزاید، و از اینجا معلوم می شود که تکبّر از خصائص ناقصان و ساقطان است که غرضشان از آن پوشانیدن نقصان خویش است، امّا به حقیقت قبایح خود را لایح و عیوبات خود را واضح نمودن است.

زخاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چوخاک

تواضع سر رفعت افرازدت
تکبّر به خاک اندر اندازدت

به عزّت هر آنکو فروتر نشست
به خاری نیفتد زبالا به پست

به گردن فتد سرکش تندخوی
بلندیت باید بلندی مجوی

۱ــ سورهٔ شعراء آیهٔ ۲۱۵.

بلندیت باید تواضع گزین
که این بام را نیست سُلّم جز این

و بدانکه درسابق مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است، و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم است؛ و طرف افراط تواضع تکبّر است که مذکور شد، و طرف تفریط ذلّت و پستی است؛ پس همچنانکه تکبّر مذموم است همچنین خود را خوار و ذلیل کردن مذموم است.

و نیز بدانکه تواضع کردن خوب است برای کسانی که متکبّر نباشند، و امّا برای متکبّران تواضع و فروتنی نکردن بهتر است، زیرا که فروتنی برای آنها باعث ذلّت خود و موجب گمراهی و زیادتی تکبّر او است. و در حدیث نبوی (ص) است که: هرگاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید، و هرگاه متکبّرین را ببینید برایشان تکبّر کنید، همانا این باعث مذلّت و خواری ایشان می‌شود[1].

صفت شانزدهم عصبیّت است؛ که عبارت است از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که منسوب به او است، از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل ولایت و اهل صنعت خود و امثال اینها، و آن بر دو قسم است زیرا که آن چیزی که حمایت آن می‌کند یا چیزی است که حمایت آن لازم و شرعاً مستحسن است، و در حمایت آن نیز از حقّ و انصاف تجاوز نمی‌کند این قسم ممدوح و از صفات پسندیده است و آنرا غیرت می‌گویند،

۱ــ المحجة البیضاء ج ۳ ص ۳٤٦ــ احیاء علوم‌الدین ج ۳ ص ۳٤١.

والّا عصبیّت است و مذموم است و متعلّق به قوّهٔ غضبیّه می باشد، و وارد شده که هر که بقدر حبّهٔ خردلی عصبیّت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیّت خواهد برانگیخت[۱].

صفت هفدهم کتمان حق و منحرف شدن از آن است، و باعث این یا عصبیّت است یا جبن، و گاه باشد که سبب آن طمع باشد، و در هر حال این صفت از رذائل و متعلّق به قوّهٔ غضبیّه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط. و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه بسیار است چون کتمان شهادت، و شهادت ناحق دادن، و تصدیق اهل باطل نمودن و تکذیب حق را کردن؛ و هلاکت آدمی به سبب هر یک از اینها ظاهر و از بیان مستغنی است، پس بر هر مسلمی محافظت خود را از آنها لازم و اجتناب کردن از آنها متحتّم است.

و ضدّ آن انصاف و ایستادن بر حق است، که از صفات کمالیّه است، و صاحب آن در دنیا و آخرت عزیز و محترم است.

صفت هیجدهم قساوت قلب است؛ که عبارت از حالتی است که آدمی به سبب آن از آلام و مصائبی که به دیگران می رسد متأثر نمی گردد، و منشأ آن غلبهٔ سَبُعیّت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذاء کردن و به فریاد مظلوم نرسیدن، و دستگیری از فقرا و محتاجین نکردن از این صفت ناشی می شود.

۱ــ اصول کافی ج ۲ ص ۳۰۸.

بـنـی آدم اعـضـای یـکـدیـگـرنـد
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عـضـوی بـدرد آورد روزگـار
دگـر عـضـوهـا را نـمـانـد قـرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

و **ضدّ آن رقّت قلب و رحم‌دلی** است؛ و بر او آثار حسنه و صفات قدسیّه مترتّب می گردد، و اخبار بسیار در فضیلت این صفت و مذمّت قساوت وارد شده است، و علاج قساوت در نهایت صعوبت است زیرا که آن صفتی است راسخهٔ در نفس که ترک آن به آسانی میسّر نگردد، و به تدریج باید معالجه شود به آنکه مواظبت کند به آنچه از آثار رحم‌دلی است تا نفس مستعدّ آن گردد که از مبدأ فیّاض افاضه شود و صفت رقّت بر او حاصل و قساوت برطرف گردد.

مقام چهارم

در بیان آنچه که متعلّق است به قوّهٔ شهویّه از رذائل و فضائل، و طریق تحصیل آنها:

دانستی که حدّ اعتدال قوّهٔ شهویّه صفت **عفّت** است، که منشأ جمیع صفات کمالیّهٔ متعلّقه به این قوّه است، و دو طرف آن که **شَرَه** و **خمود** است جنس جمیع رذائل متعلّقه به این قوّه است؛ و ما اوّل بیان این دو جنس و ضدّ آنها را که عفّت است می کنیم، و بعد به شرح صفات مندرجهٔ در ضمن آنها

می پردازیم.

پس در این مقام دو مطلب است:

مطلب اوّل در بیان دو جنس صفات خبیثهٔ متعلّق به قوّهٔ شهویه و ضدّ آنها است؛ و در این سه فصل است:

فصل اوّل: در بیان شَرَه که طرف افراط قوّهٔ شهویه است، و آن عبارت است از متابعت کردن شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع، و شکّی نیست که این صفت اعظم مهلکات است، و از این جهت است که رسول‌خدا (ص) فرموده‌اند که: هر که از شکم و زبان و فرج خود محفوظ بماند از همهٔ بدیها محفوظ است[۱].

و نیز فرموده: بیشتر چیزی که امّت من بواسطهٔ آن داخل جهنّم خواهند شد شکم و فرج است[۲].

و جناب صادق علیه‌السلام فرمودند که: هرگاه شکم سیر شد طغیان می کند[۳].

۱ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۰۹ «مَنْ وُقِیَ شَرَّ قَبْقَبِه وَ ذَبْذَبِه وَ لَقْلَقِه فَقَدْ وُقِیَ الشَرَّ کُلَّهُ».

۲ــ در احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۰۹ آمده «وَ سُئِلَ عَنْ اَکْثَرَ مایُدْخِلُ النّارَ فَقالَ الاَجْوَفانِ اَلْفَمُ وَالْفَرْجُ» و بعد غزالی اضافه کرده است که محتمل است مراد از «فم» آفات زبان باشد چون محل آن فم و دهان است، و احتمال دارد که مراد از «فم» بطن و شکم باشد برای آنکه منفذ و راه ورودی بطن دهان است، ولی در جامع‌السعادات ج ۲ ص ٤ در معنای «اجوفان» البطن والفرج ذکر شده است.

۳ــ المحجة البیضاء ج ۳، ص ۹۱ «اِذا شَبِعَ الْبَطْنُ طَغی».

و بالجمله متابعت شکم و فرج هر دو موجب آفات کثیره است؛ امّا متابعت شکم پس شکّی در این نیست که بیشتر امراض از شکم‌پرستی حاصل می‌شود، و چه بسیار شود که بواسطهٔ یک لقمه انسان باز ماند از غذاهای بسیار، و نیز ظاهر است که بر شکم‌پرستی مترتّب می گردد مفاسد بسیاری چون ذلّت و مهانت وحمق وبلادت، بلکه غالب صدمات وارده منشأ آن شکم است؛ اگر جور شکم نبودی هیچ مرغی در دام نیفتادی بلکه صیّاد دام ننهادی.

مرو در پی هر چه دل خواهدت
که تمکین تن نور دل کاهدت

کند مرد را نفس امّاره خوار
اگر هوشمندی عزیزش مدار

وگر هرچه باشد مرادش خوری
زدوران بسی نامرادی بری

تنور شکم دم بدم تافتن
مصیبت بود روز نایافتن

کشد مرد پرخواره بار شکم
وگر بر نیاید کشد بار غم

شکم بند دست است و زنجیر پای
شکم بنده کمتر پرستد خدای

و همچنان که از برای پرخوری آفات بسیار است از برای گرسنگی نیز ثمرات بی‌شمار است؛ دل را نورانی و روشن، و ذهن را تند می کند، و آدمی به سبب آن به لذّت مناجات با

قاضي الحاجات مى رسد، و از ذکر و عبادت مبتهج مى شود، و رحم بر ارباب فقر و فاقه مى كند، و گرسنگى روز قيامت را ياد مى آورد، و شکسته نفسى در او ظاهر مى شود، و طاعت و عبادت بر او سهل مى شود، و آدمى را خفيف المؤنة و سبکبار مى گرداند، و بدن را صحيح و امراض را دفع مى نمايد، و كم امرى است فائدهٔ آن با فائدهٔ گرسنگى مقابلى كند؛ پس بر شکم پرستان لازم است كه در صدد علاج خود برآينده و آفات شکم و فوائد گرسنگى و آيات و اخبار متعلّقه به اين مقام را ملاحظه نمايند و طريقهٔ انبياء و ائمه و اكابر علماء و عرفا[1] را متابعت كنند، و ببينند كه هر كس بجائى رسيد بى زحمتِ گرسنگى نبود.

اندرون از طعام خالى دار
تا در او نور معرفت بينى
تهى از حكمتى به علّت آن
كه پرى از طعام تا بينى

و نيز تأمّل كنند. كه آيا شركت و مشابهت با ملائكه افضل است يا مشاركت با بهائم!

چو انسان نداند بجز خورد و خواب
كدامش فضيلت بود بر دواب

۱ــ منظور از «عرفا» در اصطلاح علماى اسلام عرفاى متشرّع اسلامى است كه گذشته از آنكه به احكام شرع ملتزم هستند موضوع مسائل فكرى آنان را جز خدا چيز ديگرى تشكيل نمى دهد، و پيوسته به فكر خدا و در راه خدايند، امّا عرفايى كه به احكام اسلامى پابند نيستند و فقط ادعاى پاره‌اى از مسائل عرفانى را دارند از زبان پاک علماء اخلاقِ شيعه بدورند.

فرشته‌خوی شود آدمی ز کم خوردن
وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد

و امّا پیروی شهوت فرج و حرص بر جماع، پس شکّی نیست که صاحب آن از سلوک طریق آخرت مهجور، بلکه بسا باشد که قوّهٔ شهویّه غلبه نماید و قوّت دین را مضمحل و خوف خدا را زائل نموده آدمی را به ارتکاب فواحش بدارد، و اگر کسی را قوّهٔ واهمه غالب باشد این شهوت او را به عشق بهیمی منجر می‌سازد؛ و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبّت خدا خالی و از همّت عالی بری باشند می‌شود، و بر کسی که دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن و خلوت نمودن و سخن گفتن باشد محافظت نماید.

بس فتنه که بر سر دل آرد
آنکس که نظر نگه ندارد

زیرا که بعد از هیجان قوّهٔ شهویّه نگاهداشتن آن صعوبتی دارد؛ و لهذا وارد شده که: چون ذَکَر مرد برخاست دو ثلث عقل او می‌رود[1]، و بی‌عقل طائفه‌ای هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی است باز درصدد غذاها و معاجین مبهیه هستند تا جماع بیشتر کنند، و چگونه عاقل چنین کند و حال آنکه بتجربه رسیده

۱ــ جامع‌السعادت ج ۲، ص ۱۰ فرموده «رُوِیَ» یعنی روایت شده است، و در کتاب المحجة البیضاء ج ۳، ص ۱۰۵ و احیاءالعلوم ج ۳، ص ۹۹ آمده است «وَقَدْ قیلَ» یعنی گفته شده است؛ بنابراین نمی‌توان آن را روایت به حساب آورد، اضافه بر اینکه روایت مرسلهٔ عامی است و اعتبار ندارد.

که مفرط در این امر البتّه لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه می‌باشد، و بسا باشد دماغ او مختلّ و عقل او فاسد گردد، و مبادا که مغرور گردی به اینکه عقل کلّ یعنی سیّد رسل زن بسیار خواست و خود را به آن جناب قیاس کنی!

«کار پاکان را قیاس از خود مگیر».

او نمی‌ماند به ما گرچه زماست
ما همه مسّیم و احمد کیمیاست

اگر تمام دنیا از او بودی لحظه‌ای دل او را مشغول نساختی و ساعتی به فکر آن نپرداختی.

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

چندان جنبهٔ تجرّد بر آن وجود مبارک غالب بود که اگر خار و خس مادّیات به دامن او نیاویختی یکباره از عالم مادّیات گریختی؛ به این جهت آن جناب زنان متعدّده خواست و نفس مقدّس خود را به ایشان مشغول ساخت که فی‌الجمله التفاتی از برای او به دنیا باشد، و کثرت استغراق لجّهٔ شوق الهی منجرّ به مفارقت روح مقدّسش نگردد، و به این جهت بود که هرگاه خشیت استغراق او را فرو گرفتی به عایشه گفتی **کلّمینی یا حُمَیْراءُ**»[۲] عایشه به سخن گفتن مرا مشغول ساز.

۲ــ احیاءالعلوم ج ۳ ص ۱۰۱، و در پاورقی آن از علامه زین‌الدین عراقی متوفای ۸۰۶ هجری نقل شده است که من مدرک و اصلی برای این حدیث نیافتم.

فصل دوّم: در بیان خمود که طرف تفریط قوّهٔ شهویّه است؛ و آن عبارت است از کوتاهی کردن در تحصیل قدر ضرورت از قوت به جهت سدّ رمق، و سستی نمودن در آن قدری که لازم است در شهوت نکاح به حدّی که منجرّ به برطرف شدن قوّت و تضییع عیال و قطع نسل شود، و شکّی نیست که این صفت درشرع مذموم است زیرا که تحصیل معرفت و سعی در عبادت پروردگار، و کسب فضائل و رفع رذائل موقوف به قوّت بدن است، پس کوتاهی در رسانیدن غذا ببدن آدمی را از سعادت محروم می‌سازد، و همچنین اهمال قوّهٔ شهوت نکاح آدمی را از فوائد بسیار محروم می گرداند.

فصل سوّم: دانستی که ضدّ دو جنس شره و خمود **عفّت** است، و آن عبارت است از مطیع شدن قوّهٔ شهویّه قوّهٔ عاقله را تا آنچه را امر فرماید متابعت کند، و از آنچه نهی کند اجتناب نماید، و آن حدّ اعتدال است که ممدوح است در شرع و عقل، پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع افراط آن ممدوح باشد؛ بلکه مراد اندک خوردن است بحدّی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود، و نه بحدّی که از قوّه بیفتد و مزاج را فاسد کند.

نه چندان بخور کز دهانت درآید
نه چندان که از ضعف جانت برآید

و معیار آنست که تا بسیار گرسنه نشود نخورد، و هنوز رغبت او باشد که دست کشد چنانچه از حکیمی پرسیدند که روزی چه مقدار از طعام باید خورد؟ گفت اینقدر که قوّت دهد، **هٰذَا**

الْمِقْدارُ یَحْمِلُکَ وَمازادَ عَلیٰ ذٰلِکَ فَاَنْتَ حامِلُهُ.

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

و باید غرض او از خوردن لذّت یافتن نباشد، بلکه قوّت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد.

و بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی نموده‌اند، و حکایات چند در صبر بر گرسنگی نقل نموده‌اند، و از بعضی ذکر نموده‌اند که یکماه یا دو ماه یا زیادتر چیزی نمی‌خورند؛ و این امری است و رای آنچه از اخبار رسیده و غیر از آنچه عامّهٔ مردم به آن مکلّفند، اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود، و تکلیف هر کس نیست.

و امّا جماع، پس حدّ اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر قدری که نسل منقطع نگردد، و از وسوسهٔ شیطان فارغ شود، و خطرات شهوت از دل او بیرون رود.

مطلب دوّم در بیان سائر صفائی که متعلّقند به قوّهٔ شهویّه و از دو جنس مذکور ناشی می‌شوند، و آنها بسیار است:

صفت اوّل: محبّت دنیای دنیّه است که سرِ هر خطا است.

بدانکه دنیا در حق بندگان عبارت است از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن حظّی و بهره‌ای و غرضی و لذّتی می‌باشد، و آنچه را آدمی در این عالم میل به آن دارد بر دو قسم است؛ یکی آنکه فائدهٔ آن بعد از مردن به او برسد و غرض از تحصیل آن اثر و ثمرهٔ اخروی است؛ مثل علم نافع و عمل صالح

که صاحب آن به آن ملتذ می‌شود، و این اگرچه از دنیا است ولکن دنیای مذموم نیست، و آنرا از دنیا شمردند به جهت آن است که در آنجا حاصل می‌شود، و از این جهت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله نماز را از دنیا شمردند و فرمودند:

«حُبِّبَ اِلَیَّ دُنْیاکُمْ ثَلٰثٌ: اَلطِّیبُ، وَالنِّساءُ، وَ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلٰوةِ»[۱]

و همچنین از دنیا حساب نمی‌شود تحصیل آن قدری که در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبرو ضرور است، بلکه از اعمال صالحه است و مروی است که عبادت هفتاد جزء است افضل آنها طلب روزی حلال است[۲].

و نیز مروی است که: از ما نیست کسی که دنیا را به جهت آخرت ترک کند، یا آخرت را به جهت دنیا ترک کند[۳].

و انبیاء و ائمه علیهم‌السلام همه بدست خود کار می‌کردند و زراعت و بیل‌داری و غیره می‌نمودند[۴].

و امّا قسم دوّم که مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری والتذاذ آن نه از برای اصلاح آخرت باشد بلکه به مجرّد خواهش

۱ـ وسائل ج ۱ ص ٤٤٢، ولی متن با آنچه در وسائل آمده مختصری تفاوت دارد، در وسائل آمده است «**حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمُ النِّساءُ وَالطِّیبُ وَ جُعِلَ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلاةِ**».

۲ـ وسائل الشیعه ج ۱۲، ص ۱۱.

۳ـ وسائل الشیعه ج ۱۲ ، ص ٤۹.

۴ـ به کتاب وسائل الشیعه ج ۱۲ ص ۲۲ باب ۹ و نیز ص ۹ باب ٤ رجوع شود.

نفس باشد که هوا و هوس عبارت از همین لذّتها است، و همین علاقهٔ به دنیا است که بیشتر امراض دل مانند ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و حرص و طمع و غیره از آن متولّد می‌شود؛ و همین است که آدمی را از کار آخرت باز می‌دارد، و آیات و اخبار در مذمّت دنیا و بی‌اعتباری و صفات و حالات او زیاده از حدّ حصر و احصاء است، و ذکر عشری از اعشار آن را این مختصر گنجایش ندارد.

و بس است در مذمّت او که دشمن خدا و دشمن دوستان خدا و دوست دشمنان خدا است، و محبّت او سر هر گناهی است، و دوستی او آدمی را کور و کر و لال و ذلیل و بی‌مقدار می‌سازد، و به غدر و مکر و بی‌وفائی معروف است، و مَثَلش مَثَل آب دریا است که هر چه تشنه از او می‌نوشد تشنگی او زیاده می‌شود تا او را بکشد. و نیز شبیه است به مار که ظاهرش منقّش و نرم است و باطنش پر از زهر قاتل و سمّ است؛ و خردمندان گفته‌اند: زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک.

هر که هست از فقیه و پیر و مرید
در زبان‌آوران پاک‌نفس
چون به دنیای دون فرود آید
به عسل در بماند همچو مگس
ایمن مشو به عشوهٔ دنیا که این عجوز
مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
دنیا زنی است عشوه ده و دلستان و لیک
با کس به سر نمی‌برد او عهد شوهری

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت
دیگر که چشم دارد از او مهر مادری

و بدانکه مفاسد دنیا بر دو قسم است: دنیائی و آخرتی.

امّا مفاسد دنیائی آن؛ پس آن زحمتها و سختی ها و شدائد است که اغنیا به آن مبتلا و گرفتارند، از ترس و حزن و اندوه و پریشانی حواس و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و محافظت آن و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن.

نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف
گر شب و روز در این قصّهٔ باطل باشی

و امّا مفاسد آخرتی آن؛ پس بر سه نوع است:

اوّل؛ باعث ارتکاب معاصی می گردد، زیرا که به واسطهٔ آن قدرت بر معاصی حاصل و وصول به آنها آسان می گردد.

دوّم؛ آنکه باعث غرق شدن در نعمتها و خوش گذرانیدن می‌شود، و صاحب دنیا به آن عادت می کند، و بسا باشد که از حلال میسّر نگردد پس دست به مال مشتبه دراز می کند و به تدریج از آن تجاوز نموده به حرام می افتد، و به این سبب به انواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا می گردد.

سوّم؛ آن مفسده‌هایی است که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست، و آن محافظت مال و انجام دادن امور متعلّقه به آن است که آدمی را از یاد خدا که روح عبادت است بازمی دارد.

سنائی:

ده بـود آن نـه دل کـه انـدر وی
گاو و خـر باشـد و ضیـاع و عـقـار

سعدی:

چو هر ساعت از تو بجائی رود دل
به تنهائی اندر، صفائی نبینی
گرت مال و جاه است و زرع و تجارت
چو دل با خدای است خلوت نشینی

و ضدّ محبّت دنیا و مال، زهد است، که عبارت است از دل برداشتن از دنیا و اکتفا کردن به قدر ضرورت از برای حفظ بدن، یا عبارت است از پشت کردن به دنیا و رو آوردن به آخرت، و این صفت بالاترین مقامات سالکین است، و روایت شده که هر که خواهد خدا او را علم دهد بی درس خواندن،و هدایت کند بی راهنمایی، پس در دنیا زهد ورزد و قطع علاقهٔ دنیا کند[1].

و نیز مروی است که: علامت طالب آخرت آن است که دل از رغبت چند روزهٔ دنیای فانیه بردارد، و آگاه باشد که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمی کند، و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای او مقدّر شده است زیاد نمی کند، پس مغبون کسی است که از نصیب خود در آخرت محروم شود[2].

۱ــ احیاء علوم الدین ج ۳، ص ۲۰۴: عَنْ رَسُولِ اللّهِ(ص) وَمَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيٰا وَقَصَرَ فيهٰا اَمَلَهُ اَعْطاهُ اللّهُ عِلْماً بِغَيْرِ تَعْليمٍ وَهُدىً بِغَيْرِ هِدٰايَةٍ.

۲ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۲۹، روایت از امام صادق از امیرالمؤمنین است.

و بس است در فضیلت زهد که همهٔ انبیاء و اولیاء به این صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بوده، و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر آنکه با زهد بود، و زهد ائمهٔ راشدین و اکابر صحابه و تابعین و بزرگان دین از علماء و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است، حتّی اینکه بعضی از ایشان بوده‌اند که پنجاه یا شصت سال که مدّت حیات ایشان بوده جامهٔ خواب نمی افکندند، و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند، بلکه شبها بر پا ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند، آب دیدگانشان جاری و با قاضی الحاجات در مناجات و زاری بودند، و از برای صفت زهد درجات و مراتب چندی است که مقامش در این جا نیست.

صفت دوّم: غنا و توانگری است.

و از برای آن مراتب بی نهایت است، و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم باشد بلکه از برای غنا اقسامی چند است که بعضی از آنها مذموم است؛ و آن اقسام از این قرار است:

اوّل آنکه صاحب مال سعی بی نهایت کند در تحصیل مال و هرگاه از دست او رفت محزون گردد.

دوّم آنکه بدون تعب روزی آن شده و به آن خوشحال و از تمام شدن آن محزون و غمناک می گردد.

سوّم آنکه نه زحمتی در آن کشیده و نه از بودنش شاد و نه از تمام شدنش غمناک می گردد.

و نیز شخص غنی یا همه یا بعض مال او حرام است یا حلال.

و نیز در دادن حقوق یا تقصیر می کند یا نه.

و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها رذیله و مذموم است، و بعضی دیگر چنین نیست بلکه غالب آن است که صاحبان مال از خطر و آفات آن سالم نمی‌باشند، و لهذا حق تعالیٰ فرموده: «**اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ**»[1].

و مروی است که: هیچ روزی نیست مگر آنکه ملکی از زیر عرش ندا می کند ای فرزند آدم! چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است از چیزی که ترا سرکش و طاعی کند[2].

منه بر جهان دل که بیگانه‌ای است
چو مطرب که هر روز در خانه‌ای است
نه لایق بود عیش با دلبری
که هر بامدادش بود شوهری

و ضدّ غنا، فقر است؛ و آن عبارت است از نبودن آنچه محتاجٌ الیه انسان است.

پس اگر از ضروریّات باشد، صاحب آن را **مضطر** گویند.

و اگر قدر ضروری باشد و صاحبش به آن خوشحال است و زائد بر آن را دوست ندارد، آن شخص را **زاهد** گویند.

و اگر زائد را دوست‌تر دارد ولکن طلب آن نمی کند، او را

۱ــ سورهٔ علق آیهٔ ٦.

۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۷۷. ولی در احیاءالعلوم ج ۳، ص ۲۳۹ و ج ٤، ص ۲۰۰ و المحجة البیضاء ج ۳، ص ۲٤٤ این مطلب را از ابن مسعود نقل کرده اند بنابراین قول ابن مسعود است.

قانع گویند.

و اگر رغبت زیاد دارد و نهایت تعب در طلب آن می کشد، یا اگر دست از طلب کشید به جهت عجز بوده، آن را **حریص** گویند.

و اگر مال دنیا وجود و عدمش در نزد او مسای است، و به غناء و فقر هر دو راضی است او را **مستغنی** گویند، و مرتبهٔ این شخص از زاهد بالا تر است.

و این اقسام که از برای فقر ذکر شد بعضی ممدوح و بعضی مذموم است، چنانچه مخفی نیست، و بالجمله اگرچه همچنان که دانستی اقسام فقر مختلف است ولکن صفت فقر فی نفسه نسبت به غنا افضل است، و اخبار در ستایش آن بسیار است؛ و روایت شده که: زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب[1]؛ تشبیه فقر به لجام سر اسب از جهت آن است که همچنان که لجام اسب را از طغیان و ورطه های هلاک نگاه می دارد، فقر نیز مؤمن را از فسادها نگاه می دارد، چه در سابق به شرح رفت که غنا آفات و خطرهای بسیار دارد و فقیر قهراً از آن آفات و خطرها راحت است.

و نیز مروی است که: همهٔ مردم مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقرا است[2].

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۲۶۵: اَلْفَقْرُ اَزْیَنُ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعِذارِ عَلیٰ خَدِّ الْفَرَسِ.

۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۸۳.

و همهٔ مردم در قیامت از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی از فقرا عذرخواهی فرماید[۱].

و بس است در این مقام حدیث شریف نبوی(ص): «اَلْفَقْرُ فَخْری»[۲]، و گفتن آن حضرت که: خدایا مرا با فقراء محشور کن[۳].

حافظ:

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

پس هان ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان و محزون مباش که دو روزهٔ فانی بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ است، فقیر و غنی یکسان است:

در آن ساعت که خواهند این و آن مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد

بلکه باید در کمال شادی باشی که از آفات مال و غنا بر کنار و فارغ البالی از حساب روز شمار.

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۲۶۱.

۲ــ جامع السعادات ج ۲ ص ۸۳، منظور از فقر، فقر تقدیری است نه فقر اکتسابی که انسان دنبال کسب و کار نرود، اضافه بر این محتمل است منظور از فقر، فقر وجودی باشد نه فقر مالی.

۳ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۸۲: **اَللّهُمَّ اَحْینی مِسْکیناً وَاَمِتْنی مِسْکیناً وَ احْشُرْنی فی زُمْرَةِ الْمَساکینِ.** در احیاءالعلوم ج ٤، ص ۱۹۳ گفته منظور از مسکنت افتقار وجودی به خداست نه فقر مصطلح، بنابراین مناقضه‌ای بین این دعا و دیگر آن حضرت «اَعُوذُبِکَ مِنَ الْفَقْرِ» نیست.

شنیده‌ایم که محمود غزنوی شب دی
شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه‌نشینی لب تنور گرفت
لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
علی‌الصّباح بزد نعره‌ای که ای محمود
شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

لطیفه: از عدم دِرهم، دَر هم مباش، و دین را به دنیا مده که روز جزا گویند دین آر نه دینار.

و در حدیث نبوی(ص) است که: احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد[1].

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

و مخفی نماند که فضیلت از برای فقر است در وقتی که فقیر به بی‌چیزی خود راضی و خشنود باشد، و اگر کراهتی از آن داشته باشد مانند کراهت محجوم باشد از حجامت، که اگر فی‌الجمله دردی می‌آید امّا به آن خشنود است، و باید آن را از خدا بداند و به این جهت شاد باشد، و در باطن توکّل بر خدا داشته باشد و چنان داند که قدر ضرورت را به او می‌رساند و به آنچه به او رسیده قانع باشد، و زیادتر نخواهد، و به این جهت قطع طمع از خلق کرده و التفاتی به آنچه در دست ایشان است نکند، و بگوید:

۱ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۸۷ــ احیاءالعلوم ج ٤، ص ۱۹۹.

مـا آبـروی فـقـر و قـنـاعـت نـمـی بـریـم
بـا پادشـه بـگـوی کـه روزی مـقـدّر است

و باید فقیر حرص بر تحصیل مال از هر جا که باشد نداشته باشد، و همیشه خوش‌خلق و مطیع پروردگار باشد، و شکایتی از حال خود نکند و شاکر و صابر باشد، سزاوار است که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد، و با اغنیاء مجالست نکند و ایشان را به جهت مال تواضع ننماید، بلکه از این راه به ایشان تکبّر و ناز کند؛ چه مروی است که جناب خضر (ع) از حضرت امیر علیه‌السلام پرسید که: بهترین اعمال چیست؟

فرمود: بذل اغنیاء بر فقراء به جهت رضاء خدا. پس فرمود: از آن بهتر ناز و تکبّر فقرا است بر اغنیاء از راه اعتماد و وثوق به خدا.

خضر گفت: این کلامی است که باید به نور بر صفحهٔ رخسار حور نوشت.

نـیـم نـانـی گـر خـورد مـرد خـدای
بـذل درویـشـان کـنـد نـیـم دگـر

و سزاوار است از برای فقیر آنکه اگر قلیلی از قوت او زیاد آمد در راه خدا بذل کند، و ثواب آن بسیار قلیل بیشتر از مالهای فراوانی است که غنی بذل می کند.

اگـر بـریـان کـنـد بـهـرام گـوری
نـه چوی پای مـلـخ بـاشـد زمـوری

و نیز تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید، زیرا که آن متضمّن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود

و ایذاء مسئول است؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضامن بهشت شدند از برای طائفه‌ای از انصار به شرط آنکه آنها از احدی چیزی سؤال نکنند، و ایشان تعهّد نمودند و چنان بودند که اگر در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمی کرد که تازیانه را به او بدهد، بلکه خود پیاده می‌شد و برمی داشت، و اگر برسر سفره نشسته بودند و آب به یکی نزدیک می بود رفیقش از او خواهش نمی کرد که آب به او بدهد[1].

پس هان ای برادر تا توانی دست حاجت پیش حق تعالی دراز کن و پیش مانند خودی دراز مکن.

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

و در نزد لئیمان روزگار به جهت لقمهٔ نانی آبروی خود مریز، و نان خشک و پیاز خود را هزار مرتبه از برّهٔ بریان مردم بهتر دان.

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منّت دونان به صد من زر نمی ارزد

و بدان که خلعت سلطان اگرچه عزیز است لکن جامهٔ خلقان[2] خود از آن با عزّت‌تر، و خوان بزرگان اگرچه لذید است لیکن خوردهٔ انبان خود باللّذت‌تر.

سرکه از دسترنج خویش و تره

بهتر از نان ده خدا[3] و بره

۱ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۹۷.

۲ــ جامهٔ خلقان: جامهٔ کهنه است.

۳ــ ده‌خدا: یعنی بزرگ ده.

حکما گفته‌اند که اگر آب حیات به آبرو فروشند دانا نخرد، که مردن به علّت،به از زندگانی به مذلّت.

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن
منه زمنّت هر سفله بار بر گردن
به یک دو روزه رود نعمتش زدست ولی
بماندت ابدالدّهر عار بر گردن

صفت سوّم: حرص است.

و آن صفتی است که آدمی را وا می‌دارد بر جمع نمودن زائد از آنچه به آن احتیاج دارد؛ و آن یکی از شعب حبّ دنیا و از مهلکات است، بلکه این صفت خبیثه بیابانی است کران ناپیدا که از هر طرف روی به جائی نرسی، و چاهی است بی‌انتها که هر چند در آن فرو روی عمق آن را نیابی! بیچاره‌ای که به آن گرفتار شد هلاک شد زیرا که حریص هرگز حرص او به جائی منتهی نمی‌شود؛ اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است.

سعدی:

ده آدمی از سفره‌ای بخورند و دو سگ بر لاشه‌ای بسر نبرند، حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر؛ و حکما گفته‌اند که درویشی به قناعت به از توانگری به بضاعت.

و هر که به این مرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد، از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که: هرگاه از برای فرزند آدم دو رودخانهٔ طلا باشد باز رودخانهٔ سوّم

طلبد، و اندرون او را هیچ پر نمی کند مگر خاک[1].

و فرمود که: آدمی زاده پیر می شود و دو صفت در او جوان می شود و قوّت می گیرد، یکی حرص و دیگری طول امل[2].

و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که: حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر به دور خود می پیچد راه خلاصی او دورتر می شود تا از غصّه بمیرد[3].

و ضدّ حرص، **قناعت** است؛ و آن ملکه ای است که باعث می شود بر اکتفا کردن آدمی به قدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال، و این صفت از جملهٔ اخلاق حسنه است، وهمهٔ فضائل به آن منوط بلکه راحت دنیا و آخرت به آن مربوط است، و قانع غنی ترین مردم است.

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر

اگر ز سر قناعت خبر شود درویش

و حضرت امیر علیه السلام فرموده که: ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر می خواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا سیر می کند، و اگر زیادتر می طلبی تمام آنچه در دنیا است ترا سیر نخواهد کرد، و کفایت ترا نخواهد نمود[4].

۱ــ المحجة البیضاء ج ۳، ص ۲۴۳ و احیاءالعلوم ج ۳، ص ۲۳۸.

۲ــ در احیاءالعلوم ج ۳، ص ۲۳۸ آمده: یَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَیَشِبُّ مَعَهُ اثْنَتانِ اَلْاَمَلُ وَحُبُّ الْمالِ.

۳ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۰۰ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۱۶.

۴ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۳۸.

دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا
پر نشود همچنان که چاه به شبنم

و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده بسیار است، و همچنین خبر مشهور در این کافی است: «**عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمَعَ**»[1].

سعدی:

قناعت کن ای نفس بر اندکی
که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو بخواهش روی
چو یکسو نهادی طمع، خسروی
وگر خودپرستی شکم طبله کن
درِ خانهٔ این و آن قبله کن

صفت چهارم: طمع است.

که آن توقّع داشتن در اموال مردم است، و از فروع محبّت دنیا و از رذائل مهلکه است.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مروی است که فرمودند: از هر که خواستی استغنا کن تا مثل و نظیر او باشی، و از هر که خواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی، و بهر که خواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی[2].

۱ــ در غرر و درر آمدی ج ۷، ۳۲۸ آمده: **قَدْعَزَّ مَنْ قَنَعَ.**
۲ــ بحارالانوار ج ۷۳، ص ۱۶۹: **قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ تَفَضَّلْ عَلٰی مَنْ شِئْتَ فَاَنْتَ اَمیرُهُ، وَاسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَاَنْتَ نَظیرُهُ، وَ افْتَقِرْ اِلٰی مَنْ شِئْتَ فَاَنْتَ اَسیرُهُ.**

و بندگی و خادمی و ذلّت و خواری طامع امری است بسیار معلوم و ظاهر، چه طامع به طمع لقمه نانی بر درِ این و آن می رود، و گاهی خود را بندهٔ ناکسی می خواند که از پس ماندهٔ او خورد، و در تملّق هر بی سر وپایی دروغ چندی بر هم می بافد تا جامه ای به جهت او بافته گردد، و سجدهٔ کافر را می کند تا کلاهی برسر نهد، و کمر خدمت فاسقی را بر میان زند تا کمری بر میان بندد؛ زهی ذلّت و حقارت چنین شخصی.

و ضدّ طمع، استغنا و بی نیازی از مردم است؛ که از جمله فضائلی است که باعث قرب به پروردگار می شود، زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد، و غنای حقیقی عبارت از آن است.

اعرابی موعظه ای از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله خواست؛ آن سرور فرمود که: هر وقت نماز می کنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند، زیرا که چه می دانی تا نماز دیگر خواهی بود، و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آن را بخواهی، و مأیوس باش از آنچه در دست مردمان است[1].

و از حضرت سجّاد علیه السلام مروی است که: خوبیها را دیدم که جمع بود در قطع طمع از مردم[2].

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که: شرف مؤمن ایستادن اوست در نماز شب، و عزّت او استغنای او است از

۱ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ۲۳۹.
۲ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۴۸.

مردم[1].

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود
رویّ و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت
کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی

صفت پنجم: بخل است.

که مراد امساک کردن است از آنچه باید بذل کرد، و آن از صفات خبیثه و نتیجهٔ حبّ دنیا است، و خدا قسم یاد فرموده به عزّت و عظمت خود که بخیل را داخل بهشت نکند، و بخیل دور است از خالق و مخلوق و بهشت، و نزدیک است به جهنّم، و شخصی در جهاد در خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله کشته شد، زنی بر او می گریست و ندبه می کرد و می گفت: «**وٰاشَهیداٰهْ**»، حضرت فرمود: چه می‌دانی که او شهید است، شاید که سخن بی‌فائده می گفته و یا بخیل بوده[2].

و اخبار در مذمّت بخیل بسیار است، و تجربه شده که بخیل در نظرها ذلیل و خوار است، و نگاه کردن در روی او دل را می گیرد و تاریک می کند. و بس است در مذمّت بخل که هیچ

۱— اصول کافی ج ۲، ص ۱۴۸.

۲— جامع‌السعادات ج ۲، ص ۱۱۱.

بخیلی‌را در عالم دوست نمی‌باشد، و مردم حتّی اولادش با او دشمنند، و اهل و عیالش پیوسته چشم به مرگ او گشاده‌اند و در عزایش جامه‌های کهن بدرند و لباسهای نو از خز و دیبای چینی ببُرند، بزرگان گفته‌اند سیم بخیل از خاک وقتی در آید که در خاک رود.

بخیل توانگر به دینار و سیم
طلسمی است بالای گنجی مقیم

و بخیل را بعد از مرگ کسی یاد نکند، زیرا که: چه هر که در زندگی او نانش نخورند در مردگی نامش نبرند، و بخیل بیچاره با وجود مکنت زندگیش در دنیا چون زندگی فقرا است، و محاسبهٔ او در عقبیٰ چون محاسبهٔ اغنیاء، در دنیا خوار و در عقبیٰ گرفتار.

و ضدّ **بخل، سخاوت** است، که از ثمرات زهد است، و مشهورترین صفات پیغمبران خداو و اوصیاء و اولیاء است، و از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیدهٔ اهل آفاق است، حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: «مَنْ جادَ سادَ»، یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید[1].

نظم:

اِنَّ فَرَیدُونَ لَمْ یَکُنْ مَلَکاً
وَلَمْ یَکُنْ بِالْعَبیرِ مَعْجُوناً

۱ــ شرح فارسی «غرر و درر» آمدی، ج ۷، ص ٤٨.

بِالْبِرِّ وَالْجُودِ نٰالَ مَرْتَبَةً
فَجُدْ وَ اَحْسِنْ تَكُنْ فَرَيْدُوناً

فـریـدون فـرخ فـرشـتـه نـبـود
زمـشـک و زغـنـبـر سـرشـتـه نبود
بداد و دهش یافت آن نیـکوئی
تـو داد و دهـش کـن فـریـدون توئی

مروی است که چون حضرت موسی علیه‌السلام بر سامری دست یافت خطاب عزّت رسید که او را مکش زیرا که او سخی است[1].

و بالجمله فضیلت این صفت خود ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن است، سخی محبوب اهل زمین و آسمان است و نام حاتم به نیکی هنوز جاری بر زبانست.

نظم:

نـمـانـد حـاتم طائی ولیک تا به ابد
بـمـانـد نام بلندش به نیکوئی مشهور

و بدانکه بالاترین مراتب سخاوت **ایثار** است که عبارت است از جود با وجود احتیاج و ضرورت خود، و این مرتبه‌ای است بسیار رفیع، و هر کسی را این مرتبه حاصل نه؛ و این شیوهٔ مرضیّهٔ منبع جود و احسان حضرت پیغمبر آخرالزّمان، و بعد از آن طریقهٔ پیشرو اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین آن جناب

۱ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ٢٤٦، غزالی این روایت را بگونهٔ روایت مرسله و بدون سند نقل کرده است.

علیهم‌سلام الله الرّحمن بوده، و حکایت ایثار آن بزرگواران خصوص ایثار حضرت امیر علیه‌السلام در کتب تواریخ و سیر مسطور است، و آیهٔ «**وَيُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ**»[1]، و کریمهٔ «**وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ**»[2]، و سورهٔ «**هَلْ أَتىٰ**» شاهد بر این است.

پس بس سزاوار است از برای شیعیان ایشان که در این طریقهٔ مرضیّه به ایشان اقتدا نمایند، و علاج مرض بخل ملاحظهٔ اخبار وارده در مذمت بخل و فضیلت سخاوت و تأمّل در ذلّت بخیلان و تنفّر طباع از ایشان است، و فکر در فنای اموال و تقلّب احوال و کثرت آفت بخل و وبال آن است، پس از آن خواهی نخواهی بذل و بخشش به فقرا است.

خور و پوش و بخشای و راحت‌رسان
نگه می چه داری زبهر کسان

تو با خود ببر خوشهٔ خویشتن
که شفقت نیاید زفرزند و زن

غم خویش در زندگی خور که خویش
به مرده نپردازد از حرص خویش

و نیز دانستن این مطلب است که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال؛ چنانچه عاقلی را پرسیدند که نیک‌بخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیک‌بخت آنکه

۱ــ سورهٔ حشر آیهٔ ۹.

۲ــ سورهٔ بقره آیهٔ ۲۰۷.

خورد و کشت، و بدبخت آنکه مُرد و هِشت!

حضرت موسی علیه‌السلام، قارون را نصیحت کرد که «اَحْسِنْ کَمٰا اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکَ»[۱]، نشنید عاقبتش شنیدی که از اندوخته بدو چه رسیدی.

آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دنیا و درم کرد
خواهی متمتّع شوی از دنیی و عقبی
با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
سخاوت زمین است و سرمایه زرع
بده کاصل خالی نماند زفرع
زنعمت نهادن بلندی مجوی
که ناخوش شود آب استاده جوی

دانایان گفته‌اند که: دو کس مردند و حسرت بردند؛ یکی آنکه داشت و نخورد، دیگر آنکه دانست و نکرد.

فصل:

چون مذمّت بخل و مدح سخاوت را شنیدی، پس بدانکه سخاوت شامل دو نوع از عطاها و انفاقات است:

اوّل؛ انفاقات واجبه مانند زکاة و خمس و نفقهٔ عیال و نحو آنها است، و تفصیل آنها در کتب فقهیّه است.

دوّم؛ عطاهای مستحبّه است؛ و آن بر چند قسم است:

۱ـ سورهٔ قصص آیهٔ ۷۷.

اوّل، صدقات مستحبّه است که ثواب آن بسیار و فوائد آن بی شمار است، و وارد شده که دوا کنید بیماران خود را به صدقه، و دفع نمائید بلا را به دعاء، و طلب روزی کنید به صدقه، بدرستی که صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون می آید، یعنی هفتصد شیطان وسوسه می کنند او را که صدقه ندهد[1].

حدیث درست آخر از مصطفی است
که بخشایش خیر، دفع بلا است

و اخبار بسیار وارد شده که صدقه بدهید وسائل را دست خالی ردّ مکنید، بخصوص اگر در شب بیاید[2].

سعدی:

به روزگار سلامت شکستگان دریاب
که خیر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی
بده وگرنه ستمگر به زور بستاند

و حکایات صدقات و انفاقات ائمه علیهم افضل الصّلوات و بدوش کشیدن آنها انبانها و زنبیلهای طعام برای فقرا و ارامل و ایتام مشهور و در کتب معتبره مسطور است.

به دست آوردن دنیا هنر نیست
کسی را گر توانی دل به دست آر

۱ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱٤٦.

۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱٤٥ و ۱٤٦.

و بدانکه احادیث کثیره در فضیلت تصدّق کردن آب وارد شد، و در خبر است که اوّل چیزی را که در آخرت ثواب می دهند آب است[۱].

و در حدیث دیگر است که هر که آب دهد کسی را در جائی که آب باشد مثل کسی است که بنده‌ای آزاد کرده باشد، و در جائی که آب یافت نشود مثل کسی ماند که نفسی را زنده کند، و هر که یکتن را زنده کند مثل آن است که همهٔ خلق را زنده کرده باشد[۲].

دوّم، هدیه‌ای است که چیزی آدمی به جهت برادر مؤمن خود روانه نماید یا به او عطا کند. خواه فقیر باشد خواه غنی، به جهت اظهار محبّت؛ و آن امری است مستحسن و مندوب و باعث گرامی داشتن برادر مؤمن و برطرف کردن کینه ها است.

سوّم، میهمانی است که از برای آن اجر جزیل و ثواب جمیل وارد شده است، و در حدیث نبوی (ص) است که هر که مهمانی نمی کند هیچ خیر در او نیست[۳]. و در خبر دیگر است که هر که اطعام کند مؤمنی را یا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا ثواب آنرا نمی داند، نه ملک مقرّبی و نه نبّی مرسلی مگر حق تعالی[۴].

۱ــ المحجة البیضاء ج ۱، ص ۲۹۳.

۲ــ المحجة البیضاء ج ۱، ص ۲۹۳.

۳ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۵۱.

٤ــ اصول کافی ج ۲، ص ۲۰۱، در کافی آمده است «مَنْ اَطْعَمَ مُؤْمِناً حَتّٰی يُشْبِعَهُ» یعنی کسی که مؤمنی را اطعام کرده تا او را سیر کند؛ بنابراین اینکه در متن ترجمه شده است «یا سیر کند» با نسخهٔ کافی تطبیق نمی کند.

و باید دانست که مهمانی مرغوب و مندوب که امثال این ثوابها برای آن رسیده است نه مهمانی متعارف اکثر اهل این زمان است که غالباً به قصد ریا و افتخار جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده به هرزه گوئی و خنده و غیبت مسلمین می گذرانند، و انواع اسراف را مرتکب می شوند، و هرگاه فقیری یا بیچاره‌ای به جهت طلب در خانهٔ ایشان بیایدبه انواع غلظت و ستم آن بیچاره را دست خالی طرد کنند، بلکه میهمانی مندوب آن است که مقصود تقرّب به خدا و اقتداء به سنّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و دلجوئی برادران خصوص فقرا و نیکان باشد، اگرچه مهمانی اغنیاء و مطلق مردم نیز فضیلت دارد.

و سزاوار است مهمان کننده، خویشان و همسایگان را فراموش نکند، و کسی را که میهمان شدن بر او شاقّ است تکلیف نکند،و از برای میهمان زود غذا حاضر کند که شتاب در این مورد ممدوح است، و طعام به قدر کفایت حاضر کند. و آداب مهمانی بسیار است و ملخّصاً آن را در کتاب آداب سُنن ذکر نموده‌ام.

چهارم، حق معلوم و حق حصاد است؛ حق معلوم عبارت است از آنچه آدمی بر خود قرار دهد که در هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود به فقراء دهد، یا صلهٔ رحم بجا آورد غیر آنچه واجب است.

و حق حصاد عبارت است از پشته‌ای از خرمن یا دسته‌ای از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا سایر میوه‌ها و محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات که آدمی به خوشه‌چینان و فقرائی

که درآنجا حاضر می شوند بدهد.

نظم:

ثـوابـت بـاشـد ای دارای خـرمن

اگـر رحـمـی کـنـی بـر خوشه چینی

پنجم، قرض دادن است که از ثمرات سخاوت است، و فضل و ثواب آن بی نهایت است، و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: بر در بهشت نوشته است ثواب صدقه را ده مقابل می دهند و ثواب قرض را هیجده مقابل[۱]، بلکه از بعضی روایات مستفاد می شود که: هر که برای خدا به کسی قرض دهد در هر آنی ثواب صدقه دارد تا مال به او برسد[۲].

ششم، مهلت دادن قرض داران است که نداشته باشند، یا بحِل کردن[۳] او است، و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ واجبات است.

هفتم، اعانت مسلمین است به لباس پوشانیدن و سکنی دادن و رعایت دادن، و امثال اینها.

هشتم، آنچه را که آدمی به جهت حفظ آبرو و دفع شر آشرار و منع ظلم ظلمه از خود می دهد.

نهم، ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجراء قنوات و نشاندن درختان و امثال اینها که صدقات جاریه اند.

۱ــ المحجة البیضاء ج ۱، ص ۲۹۲.

۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۵۹.

۳ــ یعنی حلال کردن و گذشتن از آن.

نظم:

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای

پل و برکه و خوان و مهمانسرای

و از برای هر یک از این مذکورات ثواب بسیار وارد شده است.

صفت ششم: مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است.

و آن از نتایج حبّ دنیا و حرص است، و از اشدّ مهلکات و اعظم موانع وصول به سعادات است، و اکثر مردمی که از فیوضات محروم ماندند بواسطهٔ آن شد؛ آری دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شد کجا و قابلیّت انوار عالم قدس کجا، پس هر که طالب نجات است باید فرار کند از مال حرام همچنان که از شیر درنده و مار گزنده فرار می نماید، لکن افسوس و آه که در امثال این زمان کجا حلال جز آب باران و علف بیابان یافت می شود، و آنچه را می بینیم همه را دست عدوان حرام و معاملات فاسده آن را فاسد نموده، بلکه ظاهر این است که حال اکثر زمانها چنین بوده؛ و لهذا جنابِ صادق علیه السلام فرموده: خوراک بندهٔ مؤمن دردنیا خوراک مضطرّین است[۱]. و طالب نجات باید مأیوس نباشد از تحصیل حلال، و دست و شکم خود را به هر غذائی نیالاید.

و بدانکه اموال حرام از سه قسم بیرون نیست:

اوّل آنکه ذات آن حرام است؛ مثل سگ و خوک و خاک و غیره.

۱ــ جامع السعادات ج ۲ ص ۱۶۸.

دوّم آنکه به جهت عارضی حرام شده؛ چون طعام مسموم و متنجّس و غیره.

سوّم آنکه به جهت نقص و خللی که در آن پیدا شده؛ و از برای آن انواع بسیار است مثل اموالی که گرفته می شود به ظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت و مکر و حیله و کم فروشی و رشوه و ربا و غیر اینها، از آنچه در کتب فقه بشرح رفته و در خصوص هر یک ذمّ شدید وارد شده و مقام ذکر آنها اینجا نیست.

و ضدّ این صفت، اجتناب از مال حرام است که یک معنی ورع است، معنی دیگر ورع نگاه‌داشتن خود است از مطلق معاصی، و تقوی نیز قریب[1] با ورع است در معنی، و ورع از فضایل صفات و مایهٔ سعادات است، و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمودند نیست شیعهٔ ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار خود کند، و خدا را اطاعت نماید پس بپرهیزید و عمل کنید به جهت امیّد آنچه در نزد خداست، نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی، دوست‌ترین بندگان در نزد خدا آنهایند که پرهیزکارتر و مطیع‌تر باشند[2].

۱— در کتاب جامع السعادات آمده است که مقصود از ورع ملکهٔ اجتناب و دوری از مال حرام است، و گاهی خودداری نفس از مطلق معاصی است، و بعد فرموده است ظاهر آن است که تقویٰ مرادف با ورع است، ج ۲، ص ۱۷٤. و در کتاب معراج السعادة ص ۳۱۷، چاپ علمی، آمده است: و تقویٰ با ورع یک معنی دارد.

۲— اصول کافی ج ۲، ص ۷٤، البته آنچه در متن آمده قسمتی از حدیث است.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که: هر که چهل روز حلال بخورد خدای تعالی دل او را روشن می کند، و چشمه های حکمت را از دل او بر زبانش جاری می ساز[۲].

و نقل شده که روزی یکی از صحابه از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله طلب کرد که از خدا بخواهد که او را مستجاب الدّعوه کند، حضرت به او فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا خدا دعایت را مستجاب کند[۳].

و بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست، و ذکر تفصیلش را مقام نیست، و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود کسب و حرفه‌ای قرار دهد که معاش او از آن بشود، یا مستغلّی یا مایه‌ای داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا شود، و اخبار بسیار در تحصیل مال از کسب حلال وارد شده، بلکه در حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه[۴]، و نیز روایت شده که: عبادت ده جزء است نه جزء آن طلب حلال است[۵].

مخفی نماند بعضی از مردم را که مایه و مستغلّی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل می نمایند، یا بعد از آموختن در

۲و۳ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۷۸.

۴ــ در کتاب جامع السعادات ج ۲، ص ۱۷۷ مطابق متن آمده است ولی در احیاء العلوم ج ۲، ص ۸۹ «مسلمه» ذکر نشده است.

۵ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۷۷.

تحصیل معاش بر وجه حلال از آن تکاهل می‌ورزند و محتاج می‌شوند به اینکه از آنچه دیگران کسب کرده‌اند بگیرند و صرف خود کنند، این فرقه غالباً یکی از دو حرفهٔ خسیسه را اختیار می‌کنند که یکی را لصوصیّت یعنی دزدی و دیگری را گدائی می‌نامند، و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه می‌باشد:

امّا نوع اوّل بعضی قطاع الطّریقند که راهزنی می‌کنند، و بعضی دیگر به انواع تدبیرات از نقب کندن و کمند انداختن و امثال آنها داخل خانه‌ها می‌شوند و دزدی می‌کنند، و برخی متوسّل می‌شوند به سلاطین و وزراء و حکّام و ملازمت اعاظم را وسیلهٔ تعدّی و ظلم بر رعایا می‌سازند، و از مال ایشان می‌خورند.

و امّا نوع دوّم، یعنی گدایان نیز اصناف بسیارند، بعضی خود را کور و مفلوج یا مریض می‌نمایند، یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق میّت می‌خوابانند، و بعضی گریه و زاری را شعار خود می‌کنند، و طایفه‌ای اصرار و ابرام را پیشنهاد خود می‌کنند، و جمعی به سخنان غریبه و کارهای عجیبه بازار گدائی خود رونق می‌دهند؛ چنانچه بعضی به مسخرگی و تقلید کردن و سخنان خنده‌آمیز گفتن، و برخی به خوش‌آمد گوئی و تملّق و چرب‌زبانی، و گروهی به شعبده‌بازی، و طایفه‌ای به قصّه‌خوانی و قلندری، و جمعی دیگر به پهن کردن بساط مار و عقرب و دم دادن، و طایفه‌ای به خواندن شعرهای موضوع یا کلام مسجّع به صوت حسن، و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه یا هزار دانه و لباس پشمینه و ذکر، و صنفی دیگر خود را طبیب یا جرّاح یا کحّال نامیده و پاره‌ای شیشه‌ها و گیاههای بی‌فائده را بر دور

خود فراهم آورده؛ بعضی معجونها ساخته و زنان و بی عقلان را به آن فریب دهند، و نوعی دیگر خود را در معرض رمّالی و منجّمی و فال گیری و طلسم و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند، و غیر اینها از طوائف دیگر که بی حدّ و حصرند، و هر یک طوری را وسیلهٔ خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از تکدّی نموده اند «از مبدأ و معاد غافل، و از غرض آفرینش و ایجاد ذاهل».

صفت هفتم: خیانت و غدر است در مال مردم، و از افراد این صفت خبیثه است مال مردم خوردن و حبس اموال ایشان بدون عذر شرعی، و کم فروشی و غش و تدلیس و غیرها، و شکّی نیست در بدی و خبث این صفت، حتّی ملاحده و کسانی که قائل به شریعتی نیستند حکم به قبح خیانت نموده اند.

و ضدّ آن امانت و راستکاری است که از شرائف صفات و باعث بر عزّت دارین است، و هیچ پیغمبری را خدا مبعوث نکرد مگر به راستگوئی و اداء امانت برّ و فاجر، و از جناب صادق علیه السلام مروی است که: فریب نخورید از نماز و روزهٔ مردم، همانا بسا باشد مردی که آنقدر نماز و روزه کند اگر آن را ترک کند وحشت می کند، ولکن امتحان کنید ایشان را به راستگوئی و امانت گذاری[1].

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۰۵ با اندک تفاوت ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۸۲ و بهتر آن است که جای «گذاری» کلمهٔ «داری» گذاشته شود، و اگر منظور از این جمله تأدیه و پرداخت امانت است این عبارت قصور دارد.

و به تجربه ثابت است که هر خیانتکاری تنگدست و پریشان روزگار، و هر امینی غنّی و مالدار است.

صفت هشتم: خوض در باطل است؛ که مراد حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و امثال اینها که بی حدّ و عدّ است، و کم کلامی است که چون در آن گشوده شود منتهی به یکی از اینها نشود، پس خلاصی از آنها نیست مگر اکتفا کردن به قدر ضرورت از کلام.

صفت نهم: تکلّم به مالایعنی و فضول است.

یعنی گفتن سخنان بی فایده که نه بکار دنیا می خورد و نه به درد آخرت، و این اگرچه حرام نیست لکن آثار خبیثه دارد، و بس است در مذمّت آن که باعث می شود تضییع اوقات را که سرمایهٔ تجارت است، بلکه بسا شود که منجر شود به حکایات معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها، و در خصوص این صفت مذمّت بسیار وارد شده، و در صفت بخل حدیثی در مذمّت آن مذکورشد که دلالت تمام داشت بر کثرت بدی این صفت، و اقسام سخنان بی فائده بسیار است، و ضابطهٔ آن تکلّم کردن به سخنی است که ضرر دینی یا دنیوی به تو نرسد، و امر تو معطّل نماند پس هر چه از این قبیل است لغو وفضول است مانند حکایات سفرها و چیزهائی که دیده و تعریف شهرها و میوه‌ها و هواهای آنها، و احوال مردمان و امثال اینها که غالباً به آن مبتلائیم.

پس هان ای عزیز من وقت تهیّهٔ سفر عقبی از آن تنگ‌تر است که ما مسافران را فرصت بار بستن، چه جای فارغ نشستن و

حرفهای بیفائده گفتن باشد.

کـاشـکـی قـیـمـت انـفـاس بـدانـسـتـنـدی
تـا دمـی چـنـد که مانده است غنیمت شمرند

و بدانکه همچنان که کلام بی‌فائده بد و موجب خسران ابد است، همچنین سؤالهای بی فائده نیز مذموم بلکه مذمّت آن بیشتر و مفسدهٔ آن شدیدتر است، مثل آنکه کسی را بینی که عبور می کند گوئی ازکجامی آئی؟ یا کجا می روی؟ یااز کسی پرسی که امروز روزه‌ای یا نماز شب می خوانی؟ و امثال اینها، چه بسا باشد ک آن شخص بملاحظه‌ای نخواهد اظهار کند پس یا دروغ می گوید، یا توریه می کند، یا سکوت می نماید، و توباعث گناه یا موجب زحمت او یا اهانت خود گشته‌ای! و از این قبیل است سؤال از مرض و لاغری، و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدّت مرض او را بیان کنی، که همهٔ اینها علاوه بر آنکه سخن لغو است باعث ایذاء و گناه و شکستن خاطر می‌شود، و سبب این نوع سـخـنـان یـا حـرص بـر شـنـاخـتـن چـیـزهـای بـیـفـایـده است، یا خوش‌مشربی کردن تا مردم به صحبت او میل کنند، یا گذرانیدن وقت و بسر آوردن روز و شب، و همهٔ اینها از پستی قوّهٔ شهویّه و متابعت هواهای نفسانیّه است، و علاج آن بعد از تأمّل در بدی آن و خوبی خاموشی و تذکّر مرگ و محاسبه بر آنها آن است که از مردم مهماامکن گوشه گیری کند، و خود را بر سکوت و خاموشی حتّی از چیزهائی که فائدهٔ کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند و بی تأمّل کلام نگوید.

سعدی:

تـأمـل کـنـان در خـطـا و صـواب
بـه از ژاژخـوایـان حـاضـر جـواب
کـمـال است در نفس انسان سخن
تـو خـود را بـه گـفـتـار نـاقص مکن
کـم آواز هـرگـز نـبـیـنـی خـجـل
جـوی مشک بهتر که یک توده گِل

و ضدّ آن خاموشی و ترک سخنان بی فائده است که فضیلت آن بسیار و فائدهٔ آن بی شمار؛ آورده‌اند که شخصی از جناب لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است؟ گفت: سؤال نمی کنم از چیزی که کفایت کرده شده‌ام از آن، و بر خود نمی پسندم چیز بی فائده را[1].

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام مروی است که فرمودند: جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است[2].

و ذکر این مقام مفصّلتر در آخر صفت هیجدهم از مقام آتیه خواهد آمد، انشاءالله تعالی.

مقام پنجم

در بیان صفاتی که متعلّق است به سه قوّهٔ عاقله و غضبیّه و

۱ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۹۰.

۲ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۱۳: اِنَّمـا شـیعَتُنا الْخُرْسُ (بضمّ الخاء جمع الاخرس).

شهویّه، یا دو قوّه از این سه قوّه از رذایل و فضایل؛ و آنها صفاتی چندند:

صفت اوّل: حسد است؛

که عبارت است از تمنّای زوال نعمت از برادر مسلم خود، از نعمتهائی که سلاح او باشد، و اگر صلاح نباشد آنرا غیرت گویند، و اگر تمنّای زوال نکند بلکه مثل آن را از برای خود نیز بخواهد غبطه و منافسه گویند.

و حسد اشدّ امراض نفسانیّه است، و عقبه‌ای ازآن صعب‌تر در راه نیست، صاحب خود را به عذاب دنیا و به عقاب عقبی مبتلا می‌سازد، و حسود بیچاره لحظه‌ای از غم و الم خالی نیست، چه او هر نعمتی به کسی دیده متألّم می‌شود، و نعمت خدا هم به حکم «**وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰ تُحْصُوهٰا**» [1] بی حدّ و بی نهایت است.

حسود از غم عیش شیرین خلق
همیشه رود آب تلخش به حلق

و از الم حسود اصلاً به محسود ضرری نرسد، بلکه ثواب و حسنات او زیاد می‌شود، و وزر و وبال بر دوش حاسد بار می‌شود، چه حسود از نعمت حق بخیل است، و بندهٔ بی گناه را دشمن می‌دارد؛ بلکه اگر خوب به دقّت ملاحظه شود حسود در مقام عناد و ضدیت به ارباب عباد است و خدا را العیاذبالله جاهل یا خود را داناتر به مصالح و مفاسد می‌داند، و این هر دو

۱ــ سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۳۴.

کفر است، و به این سبب آیات و اخبار بی نهایت در مذمّت این صفت وارد شده است، و از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله منقول است که فرمودند: حسد، می خورد اعمال حسنه را مانند آتش هیزم را[۱].

و نیز فرمودند که: همانا برای نعمتهای خدا دشمنانی است! عرض شد: کیانند؟ فرمود: کسانی که حسد می برند مردم را بر آنچه از فضل خدا بر ایشان رسیده است[۲].

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند: آفت دین حسد و عجب و فخر است[۳].

و نیز فرمودند که: حاسد به نفس خود ضرر می رساند پیش از آنکه به محسود ضرری برسد، مانند ابلیس که بواسطهٔ حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع به محلّ حقایق عهد و اصطفا؛ پس محسود باش و حاسد مباش، همانا ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطهٔ ترازوی محسود[۴].

بعضی از بزرگان دین گفته‌اند که حسود را از مجالس و مجامع عائد نمی شود مگر مذمّت و ذلّت، و از ملائکه به او

۱ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۹٤ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۸۷. در کافی ج ۲، ص ۳۰٦ آمده است: **إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ.**

۲ــ احیاء علوم الدین ج ۳، ص ۱۸۸.

۳ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۰۷.

٤ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۱۹۵.

نمی رسد مگر بغض و لعنت، و از خلق نفعی نمی برد مگر غم و محنت، و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدّت، و در قیامت چیزی به او نمی رسد مگر عذاب و فضیحت[۱].

و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمودند: «**اَقَلُّ النّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُودُ**»[۲].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «**اَلْحَسُودُ لایَسُودُ**»[۳]

و مثل مشهور است که: **کَفیٰ لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ.**

حسود را حسد او بس است در عالم
که در بلا و غم و رنج داردش هر دم
حسود بر دگران آتشی برافزود
چو نیک در نگری خود در آن میان سوزد

اِصْبِرْ عَلیٰ حَسَدِ الْحَسُودِ فَاِنَّ صَبْرَکَ قاتِلُه
کَالنّارِ تَأْکُلُ نَفْسَها اِنْ لَمْ تَجِدْ ما تَأْکُلُه

الا تا نخواهی بلا بر حسود
که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با وی کنی دشمنی
که او را چنین دشمنی در قفاست

۱- احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۸۹.
۲- سفینةالبحار ج ۱، کلمهٔ حسد.
۳- شرح فارسی غرر و درر آمدی، ج ۷، ص ٦٧.

و بدانکه از برای، حسد مراتبی است؛ و بدترین آن مراتب آن است که میل او به برطرف شدن نعمت محسود باشد اگرچه از زوال آن نفعی به او نرسد. و باعث حسد یا خبث نفس و رذالت طبع است، یا دشمنی و عداوت، یا حبّ اشتهار و آوازه، یا تکبّر و تعجّب و استبعاد، و مرجع همگی حبّ دنیای دنی است، و اکثر اسباب حسد میان اشخاصی باشد که از اهل یک بلد و با هم مربوطند و منظورشان یک مطلب است، و به این جهت است که هر صنفی حسد به صنف خود می برد، و غالباً حسد نیست فیمابین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است، و حسدی که از برای اهل علم است در میان علمای دنیا است که مقصودشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است؛ چه مال جمادی است که چون دست کسی به آن رسید دست دیگری از آن خالی می ماند، و صورت مردم چون به جانب عالمی شد از دیگری منصرف می گردد، پس به این سبب حسد در میان ایشان حاصل می شود، والّا از بسیاری علما علم دیگری کم نمی شود، بلکه به جهات بسیار باعث زیادتی لذّت و بهجت می گردد.

و چون خبث این صفت را دانستی اکنون درصدد معالجهٔ آن باش؛ و علاج کن آن را به معجون علم و عمل:

امّا علمی که نافع است از برای این مرض آن است که ابتدا تأمّل کنی در بی ثباتی این عاریت سرا، و بدانی که این چند روزهٔ دنیا را آن قابلیّت نیست که بواسطهٔ آن حسد بر بندگان خدا ببری.

دینی آن قدر نیرزد که بر او رشک بری
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خوری

صبر کن تا بسر آید دو سه روزی معدود
ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

تا چشم برهم زنی محسود و حسود هر دو در خاک پوسیده‌اند و نامشان از صفحهٔ روزگار محو شده و در آن عالم در کار خود درمانده‌اند.

نظم:

آخر همه کدورت گلچین و باغبان
گردد بدل به صلح چو فصل خزان رسد

و بعد از آن بدانی که حسد تو باعث ضرر دین و دنیای تو و موجب نفع دنیا و آخرت محسود می گردد، و مطلقاً به او ضرری نمی رسد، پس شخص حسود در واقع دشمن خود و دوست محسود است، و اگر چنین نباشد حسد نمی کند.

و امّا عمل نافع از برای شفاء مرض حسد آن است که بر آثار و لوازم خیرخواهی محسود مواظبت نمائی، و مصمّم گردی که خود را برخلاف مقتضای حسد بداری، پس از برای او تواضع کنی، و در مجالس زبان به مدح و ثنای او گشائی، و خود را بخوش کلامی و شکفته‌روئی با او بداری؛ پس چون بر این اعمال مواظبت کنی ملکهٔ تو می‌شود و حسد از تو قطع می‌شود، و این معالجهٔ کلّیهٔ حسد است، و از برای هر نوعی از آن نیز علاج مخصوصی است که آن قطع سبب آن است از حبّ ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و امثال اینها.

و ضدّ حسد، **نصیحت** است که خیرخواهی دیگری باشد، و

آن از معالی صفات است و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که به ایشان رسد شریک است.

و حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند که: بر مؤمن واجب است خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او[1].

و غایت نصیحت و خیرخواهی آن است که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادران دینی خود همان را دوست بداری.

صفت دوّم: اهانت و حقیر نمودن بندگان خدا است.

و شکّی نیست در حرمت این صفت، و آنکه آن موجب هلاک صاحبش است، از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله مروی است که حقّ تعالی فرموده: هر که اهانت کند به یکی از دوستان من پس کمر محاربه را با من بسته است[2].

و به این مضمون اخبار بسیار است، و هر که نسبت میان خدا و بندهٔ او را فی الجمله ادراک کند می داند که اهانت بنده اهانت مولای او است، و تحقیر مخلوق تحقیر خالق است، و همین قدر در مذمّت این عمل کافی است.

و ضدّ این صفت، تعظیم و احترام بندگان خداست؛ و در حدیث قدسی است که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام

۱ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۲۱۳: **يَجِبُ لِلْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ النَّصيحَةُ لَهُ في الْمَشْهَدِ وَالْمَغيبِ.**

۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۲۱۵: **قالَ اللّهُ مَنْ اَهانَ لي وَلِيّاً فَقَدْ اَرْصَدَ لِمُحارَبَتي.**

کند بندهٔ مؤمن مرا[۱].

و به تجربه ثابت است که هر که بهر نظری مردم را می بیند مردمان نیز به آن نظر او را می بینند.

گرت جاه باید مکن چون خسان
به چشم حقارت نگه در کسان

پس سزاوار است اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدری که سزاوار ایشان است، و باید تخصیص داده شود زیادتی تعظیم و تکریم اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی، و پیران و ریش‌سفیدان اهل اسلام، و سلسلهٔ جلیلهٔ سادات؛ و احادیث در فضیلت اکرام هر یک از اینها وارد شده است.

صفت سوّم: ظلم است.

که عبارت است از ضرر و اذیّت رسانیدن به غیر جهت شرعی، و باعث آن اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوّهٔ غضبیّه است، و اگر حرص و طمع در مال باشد از نتایج قوّهٔ شهویّه است، و به اجماع طوائف عالم ظلم قبیح و از همهٔ معاصی اعظم است، و در مواضع کثیره از قرآن بر ظالمین لعن شدید، و در اخبار متکثّره ذمّ عظیم شده و تهدید بر آن ثابت است، البتّه ظالم سزاوار لعن است و پیوسته لعن شدید به روح پلید او می رسد.

تـو بر چنان ملک و دولت بود
که لعنت بر او تا قیامت بود

۱ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۲۱۷: وَ قالَ اللّٰهُ سُبْحانَهُ لِیَأمَنْ غَضَبی مَنْ اَکْرَمَ عَبْدِیَ الْمُؤمِنَ.

نـمـانـد سـتـمـکـار بـد روزگـار

بـمـانـد بـر او لـعـنـت کـردگـار

و در خبر است که ظلم و جور در یک ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه[1].

و هر که از مکافات ظلم بترسد البتّه از ظلم باز می ایستد، چه منتقم حقیقی البتّه انتقام هر ظلمی را می کشد و مکافات ظالم را به او می رساند[2].

آتـش سـوزان نـکـنـد بـا سپند

آنـچه کـنـد دود دل مـسـتـمـند

هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان نیازاری که کس بی کسان در مقام آزار تو برآید.

بـسـی بـر نـیـایـد که بـنـیـاد خـود

بـکـنـد آنـکه بـنـهـاد بـنـیـاد بـد

خـرابـی کـنـد مـرد شـمـشـیـرزن

نـه چـنـدانـکـه آه دل پـیـرزن

چراغـی کـه بـیـوه‌زنـی بـرفـروخـت

بسی دیده باشی که شهری بسوخت

و از این جهت است که سلطان محمود غزنوی می گفته که من از نیزهٔ شیرمردان اینقدر نمی‌ترسم که از دوک پیرزنان! و

۱ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۲۱، با این تفاوت که نود سال ذکر شده است: جَوْرُ سٰاعَةٍ فِی حُکْمٍ اَشَدُّ وَ اَعْظَمُ عِنْدَاللّٰهِ مَنْ مَعٰاصی تِسْعینَ سَنَةً.

۲ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۲۰.

بدانکه آنچه بکاری می‌دروی، و از تخم تلخ میوهٔ شیرین برنمی داری.

چونکه بد کردی زبد ایمن مباش
زانکه تخم است و بروياند خداش

از مكافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

هیچ گندم کشته‌ای جوبر دهد
یا شنیدی اسب کرّه خر دهد

بیت:

دهقان سال‌خورده چه خوش گفت با پسر
کی نور چشم من بجز از کشته ندروی

سعدی:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار

نپندارم ای در خزان کشته جو
که گندم ستانی به وقت درو

رطب ناورد چوب خرزهره بار
چو تخم افکنی بر همان چشم‌دار

و نیز بدان همچنان که ظلم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت ملوم است، همچنین است اعانت ظالم را بر ظلم و راضی شدن به ظلم؛ و حضرت صادق علیه‌السلام فرموده که: هر که ظلم کند و هر که یاری ظالم کند و هر که راضی به ظلم او باشد هر سه ظالم

و با هم در ظلم شریکند[۱].

و نیز مروی است که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانی که شبیه ظالمانند! حتّی آن کسی که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی برای ایشان لیقه کرده باشد، پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنّم اندازند[۱].

و احادیث در باب ترک اعانت ظلمه بسیار وارد شده، و بس است در اینجا همین حدیث که اعانت مکن ایشان را در بناء مسجد[۲].

و ضدّ ظلم، **عدالت** به معنی اخصّ است که بازداشتن خود باشد از ستم بر بندگان، و دفع ظلم از ایشان بقدر امکان. و شرافت این صفت از حیّز وصف بیرون است، و در آیات و اخبار کثیره امر به عدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده؛ و عدالت در یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ذکر شده[۳].

و فوائد عدالت از آن بیشتر است که در این مختصر جزئی از آن ذکر شود، و به تجربه و عیان ظاهر شده که این شیوهٔ مرضیّه مایهٔ تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث مشهور شدن است در اطراف و اکناف، چنانچه می‌بینیم که زیاده از هزار و سیصد

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۳۳.

۱ــ وسائل ج ۱۲، ص ۱۳۱.

۲ــ وسائل ج ۱۲، ص ۱۲۹ــ۱۳۰: صحیحه یونس‌بن یعقوب، قال قال لی ابوعبدالله علیه السلام «لَا تُعِنْهُمْ عَلیٰ بِنٰاءِ مَسْجِدٍ».

۳ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۲۳.

سال است که نوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان مردم به نام نامیش مزیّن گردیده، و طناب عمر چندین هزار پادشاه به تیغ اجل گسسته و هنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است[۱].

پس ای جان عزیز من:

منه دل بر این دولت پنج روز
به دود دل خلق خود را مسوز
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند
چو مردی نه بر گورت نفرین کنند
نباید به رسم بد آئین نهاد
که گویند لعنت بر او کین نهاد

صفت چهارم: ترک اعانت مسلمین است.

و منشأ آن صفت اگر حسد یا عداوت باشد از رذایل قوّهٔ غضبیّه است، و اگر کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوّهٔ شهویّه است. و این صفت از جملهٔ مهلکات و علامت ضعف ایمان است؛ و احادیث در مذمّت آن بسیار وارد شده است، حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرموده که: هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست[۲].

۱ــ عدالت انوشیروان مورد انکار است، شاید تظاهر به عدالت می کرده و از این جهت مسامحةً به او عادل گفته شده است.

۲ــ اصول کافی ج، ۲ ص ۱۶۳.

و وارد شده که: هر مؤمنی که منع نماید از مؤمنی چیزی را که به آن محتاج باشد، و آن شخص قادر بر رسانیدن آن به او باشد از خود یا جای دیگر، خدا در قیامت او را باز می‌دارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او به گردن او بسته باشد، پس خطاب می‌رسد که این است خیانت کاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده، پس امر شود که او را به جهنّم افکنند[1].

و ضدّ آن، **اهتمام** در قضاء حوائج مسلمین و سعی در برآوردن مهمّات ایشان است، و آن از صفات شریفه است، و شکّی نیست که افضل قربات سعی در مهمّات و قضاء حاجات است، و در حدیث است که: هر که یک حاجت برادر خود را برآورد چنانست که در همهٔ عمر خود خدا را خدمت کرده است[2].

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
که من این پند به از درّ و گهر می بینم
تو با خلق نیکی کن ای نیک‌بخت
که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
یکی خار پای یتیمی بکند
بخواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت و در روضه‌ها می چمید
کز آن خار بر من چه گلها رسید

۱ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۲۸.
۲ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۳۰.

عبادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجّاده و دلق نیست
ره نیکمردان آزاده گیر
چو استاده‌ای دست افتاده گیر
کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند به خلق خدای
خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

و نیز شکّی نیست که برآوردن حاجات موجب مسرّت است، و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی از حدّ افزون است؛ شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری است، دلهای شکستهٔ غمناک خانه‌های خداوند پاک است، پس مرمّت آن به شادی مرمّت خانهٔ خداست. و حضرت صادق علیه‌السلام فرموده که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است، و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است، و همچنین است غمناک ساختن مؤمن[1].

و در روایتی است که: محبوب‌ترین اعمال در نزد خداوند متعال شاد کردن مؤمنان است[2].

و در روایات بسیار معتبر وارد شده که: کسی که سروری داخل دلهای برادران دینی کند آن سرور به صورت خوشی ممثّل

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۹۲.
۲ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۹۲.

می شود که در وقت بیرون آمدن از قبر او را بشارتها خواهد داد و انیس او خواهد بود[۱].

مخفی نماند که همان‌قدری که اخبار در فضیلت این صفت وارد شده همان‌قدر در معصیت و عذاب اندوهگین‌ساختن مؤمنین وارد شده، و کسی که شاد می‌شود از غمناکی بندگان خدا خبیث‌النفس ناپاک طینت است؛ و بسیاری از خبیث طینتان به این صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار موحشه را به مردم رسانند، و چون خبری شنیدند که موجب اندوه کسی است آرام نمی گیرند تا این خبر را به او رسانند!

سگ بر آن آدمی شرف دارد
که دل مردمان بیازارد

صفت پنجم: کوتاهی و مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر است.

و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی، و آن از جملهٔ مهلکات است، و ضرر آن عامّ و فساد آن تامّ است؛ و در اخبار و آیات مذمّت بسیار برای این صفت ذکر شده، و از رسول خدا صلّی الله علیه و آله مروی است که: هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر اینکه بیم آن است که خدای تعالی فرو گیرد ایشان را به عذابی که از نزد او نازل گردد[۲].

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۹۱.
۲ــ احیاءالعلوم ج ۲، ص ۳۰۸.

و از حضرت باقر علیه‌السلام مروی است که: حق تعالی وحی به شعیب بنی(ع) فرستاد که من صد هزار قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار از بدان و شصت هزار نفر از نیکان! عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا؟، خطاب رسید: به جهت آنکه مماشات و سهل‌انگاری با اهل معصیت کردند و به غضب من غضبناک نگردیدند[۱]

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: روزی بطائفه‌ای از اصحاب خود فرمودند که: بر من لازم است که بی‌گناهان شما را به گناهکاران مؤاخذه نمایم، و چگونه لازم نباشد و حال اینکه عمل قبیحی از مردی از شما به شما می‌رسد و انکار بر آن نمی‌کنید و از او دوری نمی‌نمائید و اذیّت نمی‌رسانید او را تا آن را ترک کند[۲].

و فرمود که: البتّه بار خواهم کرد گناهان نادانان شما را بر علماء و دانایان شما، چه چیز بازمی‌دارد شما را که چون از مردی از شما به شما معصیتی برسد بنزد او بیائید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت دهید؟

شخصی عرض کرد که: قبول نمی‌کنند! فرمود: از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید[۳].

اخبار بسیار در منع از حضور در مجالس معصیت وارد شده در

۱ـ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۳۵.

۲ـ وسائل ج ۱۱، ص ۴۱۵.

۳ـ وسائل ج ۱۱، ص ۴۱۵.

صورتی که نهی از معصیت مقدور نشود[۱].

و چون حال مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر این باشد خواهی دانست که امر به معصیت و نهی از طاعت چه مفسده و عقاب دارد؛ و هر که تأمّل کند در اخبار و آگاه شود بر تواریخ حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتی که به ایشان رسیده، و ملاحظهٔ عصر خود کند و آنچه در آن حادث شود بعد از شیوع معاصی از ابتلای مردمان به بعضی آفات سماویّه و ارضیّه، یقین می کند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وباء و قحط و غلاء، و کم شدن آبها، و نیامدن باران و خشک شدن درختها، و تسلّط ظالمان و اشرار، و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها به سبب ترک کردن امر به معروف و نهی از منکر است.

و ضدّ این صفت، **سعی و اجتهاد** در امر به معروف و نهی از منکر است، که آن اعظم شعار دین و مقصد کلّی از بعثت انبیاء و اوصیاء و اولیاء دین است. و آیات و اخبار بی شمار در مدح و ترغیب آن وارد شده، و از رسول خدا صلّی الله علیه وآله مروی است که: جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر به معروف و نهی از منکر مگر مثل جرعه‌ای در پیش دریای بی پایان[۲].

۱ــ وسائل ج ۱۱، ص ۵۰۲ــ۵۰۸.

۲ــ احیاء العلوم ج ۲، ص ۳۰۸. نکته‌ای که باید تذکّر داده‌شود آن است که جملهٔ «اِلاّ کَنَفْثَةٍ فی بَحْرٍ لُجّیٍ» در متن ترجمه شده است به «مگر مثل جرعه‌ای در پیش دریای بی پایان» ولی معنای «نفثة» ریزش های مختصری است که از آب دهان هنگام دمیدن یا صحبت کردن به خارج پرتاب می شود، و معنا کردن آن به «جرعه» مورد اشکال است.

و آنچه از آیات و اخبار مستفاد شده آن است که امر به واجب و نهی از حرام بر هر فردی از افراد مکلّفین واجب است، و امّا امر به مستحبّات و نهی از مکروهات واجب نیست بلکه سنّت است.

و وجوب امر به واجب و نهی از حرام چهار شرط دارد:

اوّل آنکه شخص آمر و ناهی علم داشته باشد به اینکه آن فعل واجب است یا حرام، نه آنکه بر او مشتبه باشد.

دوّم آنکه احتمال اثری در آن بدهد.

سوّم آنکه متضمّن مفسده‌ای و ضرری به خود یا به یکی از مسلمانان نباشد.

چهارم آنکه از تارک واجب یا فاعل حرام آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد.

و از جمله اموری که در این مقام لازم است آن است که علم به صدور آن بهم رسیده باشد، امّا به محض احتمال یا مظنّه، تجسّس لازم ندارد و درصدد فحص نباید برآید.

و بدانکه سزاوار است از برای صاحب این صفت آنکه خوش خلق و صبور و حلیم و قویّ‌النفس باشد، و باید طمع در کسی نداشته باشد، و خیرخواه مردمان و مهربان به ایشان باشد و معرفت به تفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی به نوعی که مناسب است رفتار نماید و به مکرهای نفس مکّاره و کید شیطان بینا و دانا باشد، و نیّت خود را از برای خدا خالص کند، و استعانت و یاری از او جوید.

و بدان نیز که از برای امر به معروف و نهی از منکر چند مرتبه است:

۱ــ انکار قلبی است.*
۲ــ ارشاد و هدایت است.
۳ــ اظهار کراهت و تنفّر از شخص عاصی و کناره‌جوئی از او است.
٤ــ به زبان منع کردن است به نصیحت، اگر مفید نشد به تهدید، اگر نشد به درشتی سخنان، اگرنه به دشنام دادن به لفظ جاهل و احمق و نادان و امثال اینها.
۵ــ به بازداشتن او را از معصیت به قهر و تسلّط و شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و عرق و نحو اینها.
٦ــ به زدن از دست و پا بدون اینکه به قتل و جراحت منتهی شود.
۷ــ به شمشیر کشیدن و مجروح کردن و کشتن؛ و این مرتبه در نزد اکثر علماء موقوف است به اذن امام علیه‌السلام، و تفصیل این مقام از وظایف کتب فقهیّه است، و در اینجا اشاره‌ای به آن شد، والله العالم.

صفت ششم: دوری کردن از برادران مؤمن و خشم و قهر کردن است.

و این نتیجهٔ عداوت و کینه یا بخل و حسد است، و از افعال

* ظاهر آن است که مقصود از انکار قلبی، همان تنفّر قلبی است بدون آنکه اثری در صورت او داشته باشد، زیرا اظهار کراهت و تنفّر را جزو مرتبهٔ سوّم ذکر فرموده است، البتّه اینکه کراهت قلبی بدون آثار خارجی جزو مراتب امر به معروف است یا لازمهٔ ایمان، محلّ بحث است.

ذمیمه است؛ حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرموده که: هر دو نفر مسلمی که از یک دیگر قهر کنند و دوری از هم جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایرهٔ اسلام بیرون می‌روند، و هر کدام که ابتداء به صلح و سخن گفتن کنند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد[۱].

و حضرت باقر علیه‌السلام فرمودند که: خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما، ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید[۲].

و ضدّ این صفت خبیثه، آشتی و الفت است که از اوصاف جمیله است، و ثواب بی‌حدّ بر آن مترتّب است، و احادیث بسیار در فضیلت زیارت مؤمنین و سلام کردن و مصافحه نمودن با آنها وارد شده است[۳].

و سرّ در این تأکید، همان دفع ناخوشی عداوت و حصول الفت و محبّت است که آن اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است، و همین حکمت ملحوظ است در تأکیدات در ضیافت و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها؛ و کسی که ملاحظه کند اخباری که در باب اینها وارد شده می‌داند که اهتمام حضرت باری به الفت و دوستی میان بندگان

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۴۵.

۲ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۴۵.

۳ــ اصول کافی ج ۲ ص ۱۷۵ و ۱۷۹ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۵۲ــ۲۵۶.

خود تا چه مقدار است، و از برای حفظ این صفت چه سنّتهای سنیّه قرار داده، لکن افسوس و آه که در این زمان اکثر این سنّتها متروک شده و طریقهٔ جاهلیّت در میان مردم شیوع یافته، از آثار نبوّت بجز رسمی و از شریعت بجز اسمی نمانده، شیطان صفتان چند بهم رسیده‌اند که به جهت پیشرفت غرضهای فاسدهٔ دو روزهٔ دنیای خود، نفاق و عداوت میان بندگان می افکنند، و آنچه را که پروردگارشان اینهمه اهتمام در آن دارد پشت پا می زنند، به دیدن همدیگر نمی روند مگر از روی ریا و اغراض فاسده و سایر نیّتهای باطله، سلام کردن را یکی از علامات پستی می شمارند، و مصافحه کردن راشیمهٔ بُلّها دانند!

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردائی

صفت هفتم: قطع رحم است.

و سبب آن یا عداوت است، یا بخل و خسّت، و به اجماع علماء از جملهٔ محرّمات عظیمه و موجب عذاب آخرت و بلای دنیای دنیّه است، و از اخبار و تجربه مستفاد شده که این صفت باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر می شود[1]، و در مذمّت آن بس که حق تعالی در قرآن مجید قاطع رحم را لعن فرموده[2]، و در

۱ــ اصول کافی ج ۲ ص ۱۵۰ــ۱۵۷.

۲ــ سورهٔ رعد آیهٔ ۲۵: وَالَّذينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ ميثاقِه وَيَقْطَعُونَ ما اَمَرَاللّهُ بِه اَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ اوُلئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ».

حدیث نبوی(ص) است که: دشمن‌ترین اعمال به سوی خدا شرک به خدا است، و بعد از آن قطع رحم[1].

و مروی است که در کتاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمی‌میرد تا وبال آنها را ببیند: سرکشی، و قطع رحم، و قسم دروغ، و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صلهٔ رحم به صاحب آن نمی رسد[2].

و ضدّ آن صلهٔ رحم است، که به اتفاق واجب است[3]، و افضل طاعات و اعظم عبادات است، و تأکیدات بسیار در باب آن در آیات و اخبار شده است؛ و روایت شده که هر که خواهد خدا عمر او را زیاد و روزی او را وسیع گرداند باید صلهٔ رحم بجا آورد[4].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: صلهٔ رحم حساب روز قیامت را آسان و عمر را طولانی می کند، و از بلاها آدمی را محافظت می‌نماید[5].

و اخبار به این مضمون بسیار وارد شده است، و به معاینه هم ثابت است که صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و

۱– جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۵۷.

۲– جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۵۷.

۳– ادعای اتفاق بر وجوب صلهٔ رحم مشکل است، آنچه مسلّم است حرمت قطع رحم و استحباب مؤکّد صلهٔ رحم است، چنانکه برخی از مراجع تقلید بزرگ در زمان ما این قول را اختیار کرده‌اند.

٤– احیاءالعلوم ج ۲، ص ۲۱۵.

۵– اصول کافی ج ۲، ص ۱۵۷، ح ۳۲.

جمعیّت اموال می گردد.

و بدانکه ، مراد به رحم هر خویشی نسبی است که به خویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد، و قطع رحمی که حرام است آن است که آزار رسانی به او به گفتار یا کردار، مثل آنکه ناخوش بگوئی به او که دل شکسته شود، یا بدرفتاری کنی با او، یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد به سکنائی یا خوراکی یا لباسی یا نحو آن، و تو با قدرت مضایقه کنی یا کوتاهی کنی در دفع ظلم ظالم از او، و از راه حسد یا کینه از او کناره کنی، و در وقت آمدن او از سفر به دیدن او نروی، و به عیادت او اگر ناخوش باشد، و به تعزیهٔ او اگر مصیبتی داشته باشد حاضر نشوی و امثال اینها.

و صلهٔ رحم ضدّ آنها است؛ مثل آنکه خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت به او نگاهداری و او را به مال و دست و زبان اعانت کنی، و با او آمد و شد کنی، از احوال او پرسش نمائی [1].

صفت هشتم: عقوق والدین است.

که عبارت است از خشم آوردن و آزردن دل و شکستن خاطر پدر و مادر یا یکی از آنها، و آن اشدّ انواع قطع رحم و از گناهان

۱ـــ چند سئوالی در این زمینه از محضر مبارک حضرت آیة‌الله العظمی آقای گلپایگانی مدظلّه شده است که برای بیشتر روشن شدن احکام صلهٔ رحم ملاحظهٔ آن در این جا مناسب است، و بدین مناسبت این سؤالها و پاسخهای ایشان در پایان کتاب چاپ خواهد شد.

کبیره است؛ بیچاره کسی که عاق پدر و مادر باشد، نه در دنیا خیر می بیند و نه در آخرت، و نه از عمر برمی خورد و نه از عزّت، بعلاوهٔ آیات و اخباری که درمذّمت خصوص این صفت وارد شده جمیع آیات و اخباری که در ذمّ قطع رحم وارد شده به مذمّت آن نیز دلالت می کند، و حقّ تعالی فرموده که: أُف بر روی والدین مگو[1]، و احادیث بی شمار ذکر شده که: عاق الدین بوی بهشت را نمی شنود[2].

و در حدیث قدسی نقل شده که حق تعالی فرموده: قسم به عزّت و جلال و بلندی شأن خودم که اگر عاق والدین عبادت پیغمبران را بکند از او قبول نمی کنم[3].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که: پدرم دید که شخصی پسرش با او راه می رود و تکیه بر دست پدر کرده است، پدرم دیگر با آن پسر سخن نگفت تا زنده بود[4].

و بعلاوهٔ آیات و اخبار بی شماری که در مذمّت این صفت وارد شده به تجربه و عیان هم ثابت است که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از آنها نماید عمر او کوتاه می گردد، و زندگانی او به تلخی می گذرد، و فقر و پریشانی به او هجوم می آورد، و سکرات

۱ــ سورهٔ اسراء آیهٔ ۲۳: «**فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ...**».

۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۲۶۲ــ احیاءالعلوم ج ۲، ۲۱۶.

۳ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۲۶۳.

۴ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۲۶۲. ممکن است بگونه‌ای نسبت به پدر رفتار می کرده که موجب عقوق و اذیّت و آزار او بوده است.

موت بر او شدید می گردد، و جان کندن بر او دشوار می شود.

پس هان ای عزیز من باهوش باش، و بر جان خود رحم کن، و از تیغ عقوق والدین حذر نمای، و یاد کن طول زحمت ایشان را در پرورش تو، و بنگر بی‌خوابیهای ایشان را به جهت اینکه ترا خواب کنند، و گرسنگی های ایشان را تا ترا سیر نمایند، سالهای دراز ترا در آغوش‌مهربانی کشیده و به شیرهٔ جان پروریده‌اند، زهی بی‌مروّتی که بعد از آنکه اندک قوّتی در خود بیابی همهٔ آنها را فراموش کنی.

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن
گر از عهد خردیت یادآوری
که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا
که تو شیر مردیّ و من پیرزن[1]

۱– بدانکه عقوق والدین اختصاص به حالت زندگی پدر و مادر ندارد، همچنانکه نیکی کردن به ایشان نیز اختصاص به زندگی ایشان ندارد، پس گاه هست که کسی نیکوکار است با والدین خود در حال حیاة ایشان لکن بعد از مرگ ایشان قرض ایشان را ادا نمی کند، و طلب آمرزش و استغفار برای آنها نمی کند، پس عاق پدر و مادر می شود، و گاه هست که کسی عاق ایشان است در حال حیات ایشان، پس چون مردند قرض ایشان را ادا می کند و استغفار می کند از برای ایشان، و کارهای نیک به نیابت ایشان بجا می‌آورد، پس خدا او را نیکوکار می نویسد؛ منه عفی عنه.

و ضدّ عقوق، برّ و احسان به والدین است؛ و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است، و در آیات و اخبار ترغیب بسیار به آن شده است، و در حدیث نبوی(ص) است که: نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حجّ و عمره و جهاد در راه خدا[1].

و حضرت صادق علیه السّلام فرمودند که: افضل اعمال نماز در وقت، و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خداست[2].

پس هر مؤمنی را سزد که نهایت اهتمام را در اکرام و تعظیم والدین بجا آورد، و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان ننماید، و اگر چیزی ضرور داشته باشند پیش از آنکه اظهار کنند به ایشان بدهد، و اف بر ایشان نگوید، و صورت را نزد ایشان عبوس نکند، و صدا بالای ایشان بلند نکند، و در پیش روی ایشان نرود، بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند، و هر چند در ذلّت و خاکساری و فروتنی ایشان مبالغه کند اجر و فائدهٔ دنیا و آخرت آن بیشتر است.

و مخفی نماند که حقّ برادر بزرگتر بر برادر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان نیز ملاحظهٔ آن لازم است، و در حدیث نبوی صلّی الله علیه وآله است که حقّ برادر بزرگ و برادر کوچک مثل حقّ پدر است بر فرزند[3].

۱ــ احیاءالعلوم ج ۲، ص ۲۱۶.

۲ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۵۸، ح ٤.

۳ــ احیاءالعلوم ج ۲، ص ۲۱۹.

و بدانکه همچنانکه از برای والدین و خویشان حقّی است، از برای همسایگان نیز حقّی ثابت است که آن را حقّ جوار گویند؛ و در بعضی روایات است که همسایهٔ آدمی مثل نفس او است که باید ضرر به او نرساند، و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است بر فرزند[۱].

و حضرت صادق علیه‌السلام فرموده که: نیکرئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار می گردد[۲].

و فرمود که: از ما نیست کسی که نیکوئی با همسایگان نکند[۳].

و چنان ندانی که حقّ همسایه همان است که او را اذیّت نکنی، چه این حقّی است از برای همهٔ مردم، و تخصیص به همسایه ندارد، بلکه باید علاوهٔ بر این با او مهربانی کنی، و احسان خود را از او دریغ نکنی، و آنچه به آن محتاج باشد و تو آن را مالک باشی مضایقه نکنی مانند اسباب خانه و غیره چون ظروف و تیشه و نمک و آتش و غیره، بلکه باید او را مانند شریک در مال خود بدانی، و در شادی و عزا با او همراهی کنی، و عیب او را بپوشانی، و از ناودان گذاشتن او به خانهٔ تو مضایقه نکنی، و از خاکروبه ریختن بر در خانهٔ تو منع ننمائی، و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری، و با اولاد او مهربانی کنی،

۱ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۲٦۸.

۲ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲٦۸.

۳ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲٦۸.

و آنچه صلاح دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی، و اگر طعامی لذید مهیّا کردی برای آنها بفرستی، و اگر نه پنهان کنی که اطفال او مطّلع نشوند، و امثال اینها که بی حدّ است.

و باید در شناختن همسایه رجوع به عرف شود، و در بعضی اخبار تا چهل خانه از چهار طرف همسایه نامیده شده.

صفت نهم: عیبجوئی مردم کردن است.

و این از علامات خباثت نفس و دنائت طبع و عیبناک بودن آنست؛ چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردم است «که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند».

و در حدیث نبوی(ص) است که: هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آن است که خود بجای آورده باشد، و هر که سرزنش کند مؤمنی را به چیزی نمیرد تا خود به آن مبتلا گردد[۱].

و از حضرت باقر علیه‌السلام مروی است: همین قدر کافی است در عیب آدمی که از خود کور باشد و به مردم بینا، یا سرزنش کند دیگری را به آن چیزی که خود نمی‌تواند ترک کند[۲].

و در خبر دیگر مروی است: نزدیک‌ترین حالات بنده به کفر آن است که با مردی در دین برادر باشد، و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد که روزی او را به آنها سرزنش نماید[۳].

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۵۶، ح ۲.

۲ــ جامع‌السعادات ج ۲ ص ۲۷۱.

۳ــ اصول کافی ج ۲ ص ۳۵٤.

و احمق کسی که خود به هزار عیب آلوده و سراپای او را معصیت فرو گرفته و خود از آن چشم می پوشد و زبان به عیوب دیگران می گشاید! و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد جز صفت عیب‌جوئی، همین بالاترین معایب است، و از خباثت باطن خود مردم را خبر می دهد. پس اوّل باید عیب خود را دید و بعد از آن چشم به دیگران گشود.

هر کسی گر عیب خود دیدی زپیش
کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش

و به تجربه ثابت است که هر که بنای عیبجوئی مردم نهاد ایشان را رسوا کرد و خود را بی اعتماد.

و ضدّ این صفت خبیثه، عیب‌پوشی است، که ثواب بسیار برای آن نقل شده و باعث آن می‌شود که خدا بپوشاند عیب او را در دنیا و آخرت.

ستر کن تا بر تو ستّاری کنند
تا نبینی ایمنی بر خود، مخند

و بس است در خوبی این صفت که یکی از صفات آفریدگار است، و از شدّت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد به نوعی مقرّر فرموده است که بسیار کم اتّفاق می افتد که ثابت شود.

کس چه می داند زتوجز اندکی
از هزاران جرم و بد فعلی یکی
لیک می دانی تو و ستّار تو
جرمها و زشتی کردار تو

هر چه کردی جمله ناکرده گرفت
طاعت ناکرده آورده گرفت

پس ای جان برادر در اصلاح حال خود باش و ساعتی تأمّل کن که اگر کسی عیبی از تو در پیش مردم گوید حال تو چگونه خواهد شد، حال دیگران را هم بر حال خود قیاس کن، پس بر خود رحم نما و اقتداء به پروردگار خود کن، و چشم و گوش و زبان خود را از عیوب مردم کور و کر و لال ساز.

یک نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
از ره عیش درآی و به ره عیب مپوی

صفت دهم: فاش کردن رازها است.

و این اعمّ است (لفظ اعمّ متضمّن غیرعیوب است) از اظهار عیوب، و در نزد عقل و شرع مذموم است، و از خیانت محسوب می شود.

و ضدّ آن که نگاهداری راز باشد از افعال محموده و نتیجه قوّهٔ نفس است؛ و پوشیدن رازِ خود نیز مشتمل بر فوائد کثیره است که بر عاقل مخفی نیست.

گر آرام خواهی در این آب و گل
مگو تا توانی به کس راز دل

پس رازی که نهان خواهی با کسی در میان منه اگر چه دوست مخلص باشد، که مر آن دوست را دوستان بسیارند، و همچنین مسلسل؛ دانایان گفته‌اند: **كُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الإثْنَيْنِ شاعَ**، یعنی هر چه از میان دو لب خارج شد شایع شد، «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز».

صفت یازدهم: نمّامی است.

یعنی سخن‌چینی به گفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره؛ و این رذل‌ترین‌صفات‌خبیثه است، بلکه از کلام الهی مستفاد می‌شود که سخن‌چین داخل بهشت نمی‌شود[۱]، و از رحمت الهی دور است، و ثلث عذاب قبر بواسطهٔ این صفت است[۲]، و هر که حقیقت این صفت خبیثه را شناخت می‌داند که سخن‌چین بدترین مردمان و خبیث‌ترین ایشان است، و آفات کثیرهٔ این صفت در کتب مبسوطه مذکور است، و حکایت فسادهای آن عبد نمّام مشهور است، و چه خوش گفته سعدی:

میان دو کس جنگ چو آتش است
سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل

۱ــ در اینجا ظاهراً در نقل و خلاصه سهوالقلم شده است، زیرا در متن معراج السعاده آمده است: و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هیچ سخن‌چین داخل بهشت نمی‌شود، و از کلام خدا یعنی آیهٔ ۱۳ــ۱۱ سورهٔ قلم «هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ مَنّاعٍ لِلْخَیرِ مُعْتَدٍ اَثیمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنیمٍ» استفادهٔ دیگری کرده است، مراجعه شود.

۲ــ در جامع السعادات ج ۲، ص ۲۷۷ آمده است «و روی ان ثلث عذاب القبر من النمیمة»، ولی در احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۵۵ به جای «روی» گفته است «یقال»، و به حسب اصطلاح حدیث، «یقال» خبر از قول است نه روایت.

میـــان دو تـــن آتـــش افـــروختـــن
نـه عـقـل اسـت خـود را در آن سـوختـن

و بر هر عاقلی لازم است که بر سخنِ سخن‌چین وقعی ننهد، چه نمّام فاسق است، و خبر هر فاسقی مردود است، بلکه او را نهی کند و از این جهت او را دشمن داشته باشد.

نقل است که شخصی بدیدن یکی از حکماء رفت، و از غیری سخنی نزد او نقل کرد، آن حکیم گفت: مرا با برادرم بد کردی، و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی، و خود را که نزد من امین بودی متّهم گردانیدی.

و بدترین انواع نمّامی سعایت است یعنی سخن‌چینی در نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیّت و کشتن باشد، مانند سلاطین و حکّام و رؤساء.

صفت دوازدهم: افساد است.

که اعم از نمّامی است، و از اوصاف خبیثه است، و صاحب آن در مقام ضدّیت با خدا و رسول برآمده است، چه بسیاری از قواعد شرعیه مقررّه از حضور جمعه و جماعات و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از سوءظنّ و غیبت، همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردم است، و این خبیث بدبخت در مقام فساد است که مخالف با مطلوب الهی است، و شکّی **نیست** که چنین کسی ارذل مردم و مستحقّ انواع لعن است.

و ضدّ آن، اصلاح بین مردم است، که از علائم شرافت نفس است، و در حدیث نبوی(ص) است که فاضل‌ترین صدقات

اصلاح بین‌النّاس است[۱]. و بس است در فضیلت و اهتمام در باب این صفت که دروغی که بدترین اوصاف غیرحمیده است در این مقام پسندیده است.

صفت سیزدهم: شماتت کردن است.

که منشأ آن غالباً عداوت و حسد و جهل به مواقع قضاء و قدر است؛ و شماتت عبارت است از آنکه مثلاً بگوید فلان بلا یا فلان مصیبت که به فلان کس رسیده از بدی او است، و با آن شادی و سرور نیز باشد. و به تجربه واضح و از اخبار ثابت است که شامت از دنیا نمی‌رود تا خود نیز به آن مبتلا می گردد و دیگری او را شماتت کند.

چو استاده‌ای در مقام بلند
بر افتاده گر هوشمندی مخند
بسا ایستاده در آمد زپای
که افتادگانش گرفتند جای

پس عاقل که از حال خود ایمن نیست در شماتت کسی برنمی آید.

لاتَخافُوا از خدا نشنیده‌ای
پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای
تا نروید ریش تو ای خوب من
بر دگر ساده زنخ طعنه مزن

۱ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۲۸۰.

علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی از بدی افعال نیست، بلکه باعث تقرّب و رفع درجه، و کفّارهٔ گناهان است، آیا نمی بینی که:

هر که در این بزم مقرّب تر است

جام بلا بیشترش می دهند

صفت چهاردهم: مراء و جدال است.

که عبارت است از اعتراض بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن به قصد پست کردن آن شخص و اظهار زیرکی خود بدون فائدهٔ اخروی؛ و آن از اخلاق مذمومه است، خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر آن، اعتراض به حق باشد یا باطل، مگر آنکه متعلّق به مسائل دینیّه باشد و غرض فهمانیدن یا فهمیدن حق بوده باشد، که در این صورت ضرر ندارد و آنرا مراء نگویند بلکه ارشاد و هدایت گویند؛ و علامت آن آنست که مضایقه نداشته باشی که مطلب حقّ از غیر تو ظاهر شود، بخلاف مراء که اگر حق از او ظاهر شد بدحال می شوی، و خواهی آنچه تو می گوئی صحیح باشد.

و این صفت خبیثه باعث حقد و حسد و هیجان غضب است، و در حدیث نبوی (ص) است که حقیقت ایمان بنده، کامل نمی شود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگرچه حق با او باشد[1].

و شکی نیست که این صفت مذمومه اگر قوّت گیرد کار بجائی رسد که صاحب آن مثل سگ درنده متصل راغب می شود

۱ــ احیاء العلوم الدین، ج ۳، ص ۱۱۶.

که با هر کس در افتد، و همیشه در پی آن است که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرّفی کند و دنبال او گیرد و از آن لذّت یابد، خصوصاً در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند که آن شخص را به این صفت خبیثه ستایش کنند، و گویند فلانی جدلی یا حرّاف یا نطّاق بی بدلی است، و کسی او را ملزم نمی‌تواند کرد، و آن احمق به آن شاد می‌شود، و غافل است از خباثت باطنیهٔ آن، و غالباً مایل است که طرف مباحثهٔ او جاهل و نادانی باشد تا بر او غلبه تواند نمود! و بیچاره نمی‌داند که هر که با نادان‌تر از خود مجادله کند تا بدانند که دانا است بدانند که نادان است.

و **خصومت** که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب و مقصود خود نیز مذموم است، و اخبار بسیار نیز در بدی آن وارد شده، و بس است در این مقام حدیث نبوی صلّی الله علیه وآله، فرمودند: هرگز جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد، و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنگ‌گیری بر مردم، که آن عیب آدمی را ظاهر و عزّت او را تمام می‌کند[1].

و فرمود: دشمن‌ترین مردم در نزد خدا لجوج خصومت کن است[2].

و مخفی نماند که خصومت به جهت اثبات حق مالی یا حق

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۰۲.

۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۲۱۵ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۱۸.

ثابتی دیگر که شرعاً مستحق آن بوده باشد مذموم نیست، بلکه آن خصومتی که مذموم است خصومت در طلب چیز باطل و به غیر حق است؛ یا آنکه یقین به حقیّت آن و استحقاق آن نداشته باشد.

صفت پانزدهم: سخریّه و استهزاءِ کردن است

که عبارت است از نقل کردن کردار و گفتارو خلقت و اوصاف مردم به قول یا فعل یا به اشاره و کنایه بر وجهی که سبب خندهٔ دیگران گردد.

و باعث آن یا عداوت است، یا تکبّر، یا حقیر نمودن آن شخصی که به او استهزاءِ می‌شود، و بسا باشد که باعث آن مجرّد خنداندن و به نشاط آوردن بعض از اهل دنیا باشد، به جهت طمع در کثافات دنیویّهٔ ایشان، و شکّی نیست که این عمل شیوهٔ اراذل و اوباش و پست‌فطرتان است، و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری، و از انسانیّت اثری نیست؛ چه طبع پست او وادار می‌نماید او را که به صورت و دست و پای خود اعمالی چند بجا آورد که بعض دونان و نامردان بسبب آن به خنده و نشاط درآیند، و عیوب و نقص مسلمانان را تقلید می کند، و افعال نیکان و اخیار را مضحکهٔ اشقیاء و اشرار می‌نماید، و چنین شخصی البتّه به مراحل بسیار از منزل انسانیّت دور، و نام آدمیّت از او مهجور، و در نظر عقلا و ارباب دانش بی وقع و بی اعتبار، و در دار عقبیٰ به انواع عذاب گرفتار است، و همین قدر در مذمّت آن بس است که چنین صفت خبیثه را وسیلهٔ تحصیل چرک دست مردم قرار داده،

گو یا اعتقاد به آن ندارد که متکفّل روزی بندگان آفرینندهٔ ایشان است! و کثرت رذالت این صفت محتاج به بیان نیست.

صفت شانزدهم: افراط در مزاح و شوخی است.

که باعث سبکی و کم‌وقاری و موجب سقوط حصول مهابت[1]، و خواری می گردد، و دل را می میراند، و از آخرت غفلت می آورد، و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجالت مؤمنی گردد. و لهذا گفته شده که هر چیزی را تخمی است، و تخم عداوت شوخی است، و از مفاسد آن آنست که دهان را به هرزه خندی می گشاید، و خندهٔ بسیار دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام می کند، ولکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح نشود و تولید مفاسد مذکوره نکند مذموم نیست بلکه ممدوح است.

و مکرّر مزاح از حضرت رسول و امیرالمؤمنین علیهماالسلام صادر شده، به حدّی که منافقین مزاح را در حضرت امیر علیه‌السلام عیب شمردند.

و همچنین خندهٔ مذموم قهقهمه است که با صدا باشد نه تبسّم، که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلّی الله علیه وآله مشهور است[2].

صفت هفدهم: غیبت است.

۱— شاید این طور صحیح باشد: موجب سقوط مهابت و حصول خواری.مراجعه شود به معراج السعاده.

۲— جامع السعادات ج ۲ ص ۲۹۳—۲۹۰.

که عبارت است از گفتن چیزی در غیاب شخص معیّنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید، و به آن راضی نباشد، به شرط آنکه مردم آن چیز را نقصان شمرند و در او حاصل باشد، و به قصد نقصان او ذکر کرده شود، خواه آنچه گفته می‌شود نقص در بدن یا در نسب یا در صفات و افعال و اقوال او باشد، یا در چیزهائی که متعلّق و منسوب به او بوده باشد[۱] چنانچه در حدیث نبوی(ص) است که فرمودند: آیا می‌دانید که غیبت چه چیزی است؟ عرض کردند خدا و رسول داناترند، فرمود: آنست ک یاد کنی برادر خود را به چیزی که او را ناخوش آید.

شخصی عرض کرد که: اگر آن صفت با او باشد باز بد است؟

۱ــ در تعریف غیبت، شخص معیّن ذکر کردیم تا آنکه مبهم مثل یکی از اهل بلد، یا یکی از علماء آن بیرون رود، و گفتیم که در او حاصل باشد تا بهتان بیرون رود، و گفتیم به قصد نقصان تا مثل ذکر عیب از برای طبیب مثلاً یا ذکر آن در نزد سلطان که به جهت ترحّم بر حال او ذکر می‌شود از تعریف بیرون رود؛ و نقص در بدن مثل کری و کوری و سیاهی و کوتاهی و بلندی و غیره است، و نقص در نسب مثل گفتن آنکه او حمّال‌زاده یا پسر فلان فاسق یا نانجیب و غیره است، و در صفات و افعال و اقوال مثل آنکه گوئی بدخلق یا بخیل یا متکبّر یا جبّار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا قبیح یا پرخور یا بی ادب و نحو اینها است، و در چیزهائی که متعلّق و منسوب است به او از جامه یا خانه یا مرکب، چنانکه گوئی عمّامهٔ او مثل گنبد است یا مثل گردو است، یا جامه‌اش چرک است، یا خانهٔ او مثل خانهٔ یهودان است و امثال اینها، (منه).

فرمود: اگر باشد غیبت است والّا بهتان است[1].

و فرقی نیست در میان غیبت به کنایه[2]، یا تصریح، بلکه بسا باشد کنایه بدتر باشد.

و غیبت شنونده هم در حکم غیبت کننده است، و بدان که غیبت اعظم مهلکات است، و به اجماع جمیع امّت و صریح کتاب و سنّت، حرمت آن ثابت است، و از احادیث کثیره مستفاد شده که غیبت بدتر است از زنا[3]، و می‌خورد حسنات‌را همچنانکه آتش هیزم را[4]، و آنکه دروغ گمان کرده است که هر که گمان کند حلال‌زاده است و حال آنکه گوشت مردم را به غیبت می‌خورد[5]، و شیطان شریک است در نطفهٔ کسی که غیبت کند بدون آنکه عداوتی باشد میان او و برادر مؤمن خود که غیبت او را می‌نماید[6].

و حق تعالی چهل شبانه‌روز نماز و روزهٔ غیبت کننده را قبول

۱ــ احیاء العلوم ج ۳، ص ۱٤٤.

۲ــ غیبت بکنایه مثل آنکه بگوئی الحمدللّه که ما مبتلا به هم‌نشینی ظلمه یا به حبّ ریاست نیستیم، یا آنکه گوئی نعوذباللّه از بیشرمی، یا خدا ما را محافظت کند از بی‌حیائی و امثال اینها، و غرض کنایه به شخصی باشد که مرتکب این اعمال باشد، (منه).

۳ــ وسائل ج ۸، ص ۵۹۸ــ۶۰۱، احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱٤۱: **قَالَ رَسُولُ اللّهِ(ص) اِیّاکُمْ وَالْغیبَةَ فَاِنَّ الغیبَةَ اَشَدُّ مِنَ الزِّنا.**

٤ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۳۰۵.

۵ــ وسائل ج ۸، ص ٦۰۰.

٦ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۳۰۵.

نمی‌فرماید[1]، و آنکه غیبت کننده اگر توبه‌اش قبول شد آخر کسی است که به بهشت می‌رود، واگرنه اوّل کسی است که به جهنّم می‌رود[2].

و احادیث در مذمّت این صفت خبیثه که فاکههٔ غالب مجالس است از حدّ افزون است، و علاج آن رجوع است به آیات و اخباری که در این باب وارد شده، و بعد از آن تفکّردرمفاسد دنیویّهٔ آن، پس از آن تأمّل کردن در اینکه اگر کسی غیبت ترا در نزد کسی گوید چگونه آزرده و خشمناک می‌شوی؟ و مقتضای شرف ذات آنست که نپسندی از برای غیر آنچه را که برای خود نمی‌پسندی، و بعد از آنها متوجّه زبان شدن و تأمل در سخنان است.

و عمدهٔ علاج، سعی در قطع کردن مایه و منشأ غیبت است که غالباً یا غضب است، یا عداوت و کینه، و یا حسد است، و یا محض مزاح و مطایبه، و یا قصد سخریّه و استهزاء، و یا فخر و مباهات، و امثال اینها.

پس ای جان برادر تا توانی عیب دیگران مگوی، و از عیب خود غافل مشو، و چون خواهی که عیب دیگران گوئی اوّل عیب خود را یاد کن و درصدد اصلاح آن برآ، چه بسیار قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده درصدد اظهار عیوب مردمان برآید؛ خاری را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیدهٔ

۱ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۳۰۴.
۲ــ جامع‌السعادات ج ۲، ص ۳۰۳.

خود برنخورد.

همه حمّال عیب خویشتنند
طعنه بر عیب دیگران چه زنند

و بدانکه از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث آن می‌شود که اعمال خیر غیبت کننده در نامهٔ عمل غیبت شده ثبت می‌شود، و گناه او به دیوان اعمال این نقل می‌شود؛ چه احمق کسی که بواسطهٔ یک سخن در روز قیامت و زر و وبال دیگری را متحمّل گردد و طاعات خود را در کفّهٔ ترازوی او بیند، و از این جهت است که بعضی دانایان گفته‌اند:

من ار نام مردان به زشتی برم
نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پروردگار خرد
که طاعت همان به که مادر برد

و بدانکه غیبت تجویز شده در چند مقام:

۱ــ در مقام استغاثه و تظلّم؛ به شرط آنکه در شکایت اکتفا نماید بخصوص همان ظلمی که بر او شده، و زبان به اظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید.

۲ــ و در مقام امر به معروف و نهی از منکر.

۳ــ و در مقام نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله‌ای، یا شراکت یا رفاقت با کسی.

٤ــ و در مقام ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی مصاحبت کند.

۵ــ و در مقام اظهار عیوب خفیّهٔ مریض نزد طبیب.

۶— و در مقام تجریح و تعدیل شاهد و راوی.

۷— و در مقام لقب گفتن آنکه مشهور به آن لقب باشد که دلالت بر عیب او کند، لکن در صورتی که اکراه نداشته باشد، و ممکن نباشد شناسانیدن او را به عبارت دیگر.

۸— و در مقام هاتک جلباب حیا یعنی متجاهر به فسق، لکن در خصوص همان فسق آشکار او[۱].

۹— و در مقام اظهار عیب عالم یا حاکم شرعی که قابلیّت فتویٰ و حکم نداشته باشد، و متصدّی آنها شده، و از برای ردّ فتوی و حکم او هرگاه خلاف حق از او صادر شده باشد.

۱۰— و در مقام شهادت دادن.

۱۱— و در مقامی که غیبت غیر معیّنی باشد که کسی نفهمد.

و نیز بدانکه کفّارهٔ اوّل توبه است، و بعد از آن استحلال از غیبت کرده شده است اگر زنده و دسترسی به او باشد و شنیده باشد غیبت خود را، و همچنین اگر نشنیده لکن در اظهار آن مظنّهٔ فساد و عداوتی نباشد، و اگر مظنّهٔ فساد باشد یا دسترس به او نباشد از برای او استغفار و طلب آمرزش و اعمال صالحه کند تا روز قیامت عوض غیبت او شود.

و **ضدّ غیبت**، مدح و ستایش است؛ و آن صفتی است خوب و مرغوب و باعث حصول محبّت و دوستی و الفت و موجب ادخال سرور است در دل مؤمن، و ثواب آن بسیار است؛ منقول

۱— از ظاهر بعض روایات تجویز غیبت او است مطلقاً (منه).

است که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند، حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرمود: بهشت از برای شما واجب شد[1].

ولکن مخفی نماند که هر مدحی ممدوح و هر ستایشی مرغوب نیست، بلکه آن خوب است در صورتی که آنچه مدح می کند راست باشد، و از روی نفاق و ریا و مدح ظلمه و فاسقین نباشد، و موجب عجب و تکبّر ممدوح نشود، و اگر متضمّن یکی از اینها باشد مذموم است، و اخباری که در ذمّ مدح وارد شده است محمول بر همین است.

صفت هیجدهم: دروغ گفتن است.

و آن از جملهٔ گناهان کبیره بلکه قبیح‌ترین گناهان است، و صفتی است که آدمی را خوار و بی اعتبار می کند، و سرمایهٔ انفعال و خجالت و سیاه‌روئی دنیا و آخرت است، و آیات و اخبار در مذمّت و خباثت این صفت بسیار است؛ و در حدیث نبوی (ص) است که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغی بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت می کنند، و از دل او گندی بلند می شود تا به عرش می رسد، و حق‌تعالی به سبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او می نویسد که آسان‌ترین آنها زنائی است که با مادر خود کرده باشد[2].

و از اخبار دیگر مستفاد می شود که مؤمن دروغگو نمی باشد، و بنده مزهٔ ایمان را نمی یابد تا دروغ را ترک کند[3]، و دروغ

۱ـ جامع السعادات ج ۲، ص ۳۱۶.

۲ـ جامع السعادات ج ۲، ص ۳۲۲.

۳ـ وسائل ج ۸، ص ۵۷۳ـ۵۷۷.

روزی را کم می کند[1]، و دروغ بدتر از شراب است و حال آنکه کلید قفلهای معاصی شراب است، و از حضرت عسکری علیه السلام مروی است که جمیع اعمال خبیثه در خانه ای است و کلید آن خانه دروغ است[2].

و بدانکه بدترین انواع دروغ، دروغ بر خدا و رسول است؛ و کافی است در مذمّت آن که مبطل روزه است.

و بالجمله اخبار در حرمت و خباثت دروغ بسیار است، ولکن در چند مقام تجویز شده:

در مقام دفع مفسده.

و مقام اصلاح.

و مقام جهاد و حرب.

و در مقامی که زن از شوهر چیزی بخواهد که شوهر قادر بر آن نباشد، یا قادر باشد لکن بر او واجب نباشد، پس دروغ وعده دهد که می گیرم، یا آنکه به هر یک از زنهای متعدّدهٔ خود گوید که من ترا بیشتر دوست دارم، و حال آنکه واقع چنین نباشد.

و همچنین در ترغیب و تهدید طفل به جهت مصالح آن، ولکن خوب است که در این مقامات توریه شود[3].

۱ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۳۲۲.

۲ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۳۸، ح ۳، از امام باقر علیه السلام.

۳ــ توریه، یعنی گفتن سخنی که دو معنی داشته باشد، یک معنی از آن راست باشد که تو قصد آن کنی، و معنی دیگرش واقع نباشد که شنونده از آن بفهمد، یا آنکه خبر را تبدیل به انشاء کنی مثلاً ظالمی از مکان کسی از تو

و مخفی نماند که دروغهای بسیاری می‌باشد که غالب مردم به آن مبتلا می‌باشند و آن را سهل می‌دانند، و از مفاسد آن غفلت دارند؛ و از جمله گفتن اشتها ندارم است بدون غرض شرعی در وقتی که او را به طعامی تکلیف کنند، و حال آنکه گرسنه و در کمال اشتها است.

و همچنین گواه گرفتن خدا را بر امر خلاف واقعی.

و همچنین قسم دروغ و شهادت دروغ.

و همچنین دروغ گفتن با خدا است؛ مانند تکلّم کردم به بعضی فقرات نماز و ادعیه، و مناجات، چون گفتن «**وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَالسَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ**»، و گفتن «**اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعِینُ**»، و نحو اینها در وقتی که دل از این مطالب بی‌خبر و در کوچه و بازار و دکّان به صد هزار فکر بی اثر مشغول باشد.

سؤال کند بگو: خدا بهتر می‌داند کجا است، یا بگو: سراغ او را از مسجد کن، اگر دانی که در مسجد نیست. یا آنکه در خانه‌ای بیایند به سراغ کسی و آن کس در خانه است، و می‌خواهی بگوئی نیست، انگشت خود را در موضعی از زمین بگذار یا به سوراخ دیواری، و بگو اینجا نیست؛ یعنی در این موضع انگشت من نیست، یا اگر از گناهی که کرده‌ای از تو استفسار کنند بگو: خدا نخواسته باشد، یا بگو: استغفرالله، یا: پناه به‌خدا می‌برم اگر چنین کاری کرده باشم، یا اگر سخنی در حقّ کسی گفته باشی و خواهی به انکار دفع ملال و مفسدهٔ او را بکنی بگو: احترام شما از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق شما توان گفت، و امثال اینها که غالباً آنها انشاء است و خبر نیست (منه).

لَکَ أَلفُ مَعبُودٍ مُطاعٍ أَمرُهُ
دُونَ الإِلٰهِ وَتَدَّعِی التَّوحِیدا

خدا زان خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی

و بدانکه امثال این دروغها بسیار است، بخصوص در دعاها و اکثر مردم به آن مبتلا می‌باشند، آیا ندیده‌ای در سحرهای ماه‌مبارک رمضان بعضی ها را که دعای ابی حمزه می‌خوانند در حالتی که مشغول به شرب دخان و قهوه و صحبت با رفقاء و خنده بودند، و به کمال سرعت آن دعای شریف را که از جملهٔ فقرات آن «اَبْکی، اَبْکی» است می خوانند!

پس ای عزیز من بپرهیز از دروغ گفتن، و در وقت نماز و دعا و مناجات با قاضی الحاجات توجّهی پیدا کن و ببین با که تکلّم می کنی، و راز دل با که می گوئی، که اگر با یک نفر مخلوق تکلّم کنی چگونه خود را متوجّه به او می کنی، و معاملهٔ تو با خدا العیاذبالله بقدر یک مخلوق ذلیلی هم نیست، زهی جهل و نادانی!

سیّد اجلّ علی بن طاوس رضی الله عنه، در کتاب اقبال در عمل ماه مبارک رمضان فرموده که: مبادا بخوانی این فقرهٔ از دعای این ماه را که متضمّن است طلب حجّ و عمره را در صورتی که مایل نمی‌باشی به رفتن مکّه، چه گفتن این کلمات با این حال دروغ و شبیه است به سخریّه و استهزاء!

إِیّاکَ مِنْ قَولٍ بِهِ تُفَنِّدُ
فَأَنتَ عَبدٌ لِهَواکَ تَعبُدُ

تَـلْـهَـجُ فـی اِیّـاکَ نَـسْـتَـعـیـنُ
وَ اَنْـتَ غَـیْـرَاللـهِ تَـسْـتَـعـیـنُ

و یناسب فی المقام قول من قال:

تـا زهـر بـد زبـانـت کـوتـه نـیـسـت
یـک اعـوذت اعـوذبـالله نـیـسـت
بـلـکـه آن نـزد صـاحـب عـرفـان
نـیـسـت الّا اعـوذ بـالـشـیـطـان
گـاه گـوئـی اعوذو گـه لاحـول
لـیـک فـعـلـت بـود مـکـذّب قـول
سـوی خـویشت‌دو اسـبـه مـی رانـد
بـر زبـانـت اعـوذ مـی خـوانـد
طـرفـه حـالـی کـه دزد بـیـگـانـه
شـده هـمـراه صـاحـب خـانـه
مـی کـنـد هـمـچـو او فـغـان و نـفـیـر
در بـدر کـو بـکـو کـه دزد بـگـیـر

چون حرمت کذب را دانستی پس باید از آن اجتناب نمائی و خود را نگاهداری کنی؛ و طریقهٔ خلاصی از کذب آنست که پیوسته آیات و اخباری که در مذمّت او است تأمل کنی، و هم بدانی که دروغ گفتن باعث هلاک ابدی و مایهٔ سقوط عزت و موجب رسوائی و خواری است، و بس است در اسباب رسوائی دروغگو آنچه در حدیث رسیده که حق تعالی فراموشی را به او گماشته است، و این مطلب به تجربه هم ثابت شده بحدّی که در امثال عجم مشهور است که دروغگو حافظه ندارد.

و نیز بدانی که دروغ باعث سلب اعتماد و موجب بی اعتباری است، چه دروغ گفتن به ضربت شمشیری ماند؛ اگر جراحت ملتئم شود نشان همچنان بماند، چون برادران یوسف پیغمبر علیه السلام که به وصمهٔ دروغ موصوم شدند به راست گفتن ایشان اعتماد نماند؛ قال الله تعالی: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَميلٌ»[1].

پس اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که می خواهی بگوئی ابتدا در آن تأمّل می کنی که تا دروغی در آن نباشد، و از همنشینی فسّاق و دروغگو یان اجتناب می کنی تا راستگوئی ملکهٔ تو گردد.

و ضدّ دروغ، صدق است که اشرف صفات و رئیس اخلاق ملکیّه است، و حقّ تعالی فرموده: «اِتَّقُوااللهَ وَ كُونُوا مَعَ الصّادِقينَ»[2].

و مروی است: مرد بواسطهٔ راستگوئی به مرتبهٔ صدّیقان می رسد[3].

و آیات و اخبار در فضیلت صدق بسیار است، و بس است او را از فضیلت که ضدّیت با کذب دارد.

۱ــ سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۸ و ۸۳.

۲ــ سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۹.

۳ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۳۸ ح ۲: از رسول خدا صلّی الله علیه وآله: «مایَزالُ العَبْدُ يَصْدُقُ حَتّى يَكْتُبُهُ اللهُ صِدّيقاً».

فائده:

از بیانات سابقه که در ذکر تعداد و اخلاق شد ظاهر شد که بسیاری از آفات از غیبت، بهتان، دروغ، شماتت، سخریه، جدال، مراء، و مزاح، و تکلّم به فضول، و فحش، و غیرها از مفاسد زبان است؛ و ضرر این عضو به انسان زیاده از سایر اعضاء است، و آن بهترین آلات است از برای شیطان به جهت گمراه نمودن بنی نوع انسان، چه این عضوی است فسیح المیدان وسیع الجولان، پس هر که آن را مطلق العنان ساخت شیطان او را به وادی هلاکت انداخت، و از این جهت است که در حدیث رسول(ص) است که بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنّم می کند زبان است و فرج[1].

و نیز از آن جناب مروی است که: هر که محفوظ ماند از شر شکم و فرج و زبان خودش از همهٔ شرور محفوظ است[2].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: هیچ روزی نیست مگر آنکه هر عضوی از اعضاء به زبان خطاب می کنند و می گویند: ترا به خدا قسم می دهیم که ما را به عذاب نیندازی[3].

و در روایت دیگر است: می گویند به زبان که در حقّ ما از خدا بترس؛ چه اگر تو راست باشی ما همه راستیم، و اگر تو کج شوی ما همه کج می شویم[4].

۱و۲— احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۰۹.

۳— اصول کافی ج ۲، ص ۱۱٤، ح ۱۲، ۱۳.

٤— احیاء العلوم ج ۳، ص ۱۰۹— ۱۰۸.

آری، اکثرمحنتهای دنیویّه و مفاسد دینیّه منشأ آن زبان است:

زبان بسیار سر برباد داده است
زبان ما را عدوی خانه زاد است

و ضدّ همهٔ آفات زبان، خاموشی است که صاحب آن در نظر همه کس عزیز و محترم است، و خاموشی زینت عالم و پردهٔ جاهل است.

چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر فروش است یا پیله ور

و سکوت دَری است از درهای حکمت، و باعث جمعیّت خاطر، و موجب دوام وقار و هیبت، و فراغت از برای ذکر، و سلامتی دنیا و آخرت است.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: «مَنْ صَمَتَ نَجیٰ» هر که خاموش نشست نجات یافت[۱].

و نیز فرموده: هر که ایمان به خدا و رسول او دارد باید هر سخنی که می گوید خیر باشد یا خاموش نشیند[۲].

و از حضرت عیسی علیه‌السلام مروی است که: عبادت ده جزء است، نه جزء آن خاموشی است و یکی در فرار از مردم[۳].

و جناب لقمان پسر خود را فرمود: ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن تو نقره است بدانکه سکوت تو طلا است[۴].

۱ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۰۹ــ۱۰۸.

۲و۳ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ۱۱۰.

٤ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۱٤، ح ۲.

و حضرت باقرالعلوم علیه السّلام فرموده: جز این نیست شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است[1].

و نقل شده که بعضی از صحابه بودند که سنگ‌ریزه در دهان خود می نهادند تا بی اختیار سخن نگویند.

پس از آنچه مذکور شد معلوم شد که خاموشی با وجود سهولت و آسانی نافع‌ترین چیزها است از برای انسان، پس هان ای عزیز برادر تا توانی خاموشی عادت کن، و از فوائد آن غفلت منما.

صمت عادت کن که از یک گفتنک
می‌شود زنّار این تحت الحنک

و بدانکه نادان را به از خاموشی نیست، و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی!

چون نداری کمال و فضل آن به
که زبان در دهان نگهداری
آدمی را زبان فضیحت کرد
جوز بی مغز را سبکباری

نظامی:

لاف از سخن چو دُر توان زد
آن خشت بود که پر توان زد

صفت نوزدهم: در محبّت جاه و شهرت است.

که از محبّت مال بیشتر است، و حقیقت این صفت تسخیر

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۱۱۳، ح ۲.

قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است، و آن از مهلکات عظیمه است، و آیات و اخبار در مذمّت آن بی‌شمار وارد شده است، و در خبر است که: دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند اینقدر از گوسفندان را فاسد نمی‌کند که دوستی مال و جاه در دین مسلمان[1].

و نیز وارد شده که: همانا بَدانِ شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود[2].

و در روایت دیگر: بس است مرد را از بدی اینکه انگشت‌نمای مردم باشد[3].

مجملاً در این باب اخبار بسیار ورود یافته، و بعلاوهٔ آن اخبار بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج خسارتهای دنیویّه و اخرویّه است؛ هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و دین خود را طالب نیست، از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیاء و اوصیاء باعثی جز حبّ جاه نداشته.

آنچه منصب می‌کند با جاهلان
از فضیحت کی کند صد ارسلان

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۳۱۵، با اندک تفاوت.

۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۳۵۰.

۳ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ۲۷۵. این روایت تتمه‌ای دارد به این شرح: قالَ رَسُولُ اللهِ (ص) حَسْبُ امْرِئٍ مِنَ الشَّرِّ اَنْ يُشيرَ النّاسُ اِلَيْهِ بِالْاَصابِعِ فی دینِه و دُنْیاهُ اِلّا مَنْ عَصَمَهُ اللّهُ.

و از مفاسد این صفت خبیثه آنکه همگی همّت صاحب آن بر مراعات جانب خلق است، پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه می دهد، روز و شب متوجّه آنست که چه کاری کند که منزلت او در نزد مشتی از اراذل افزاید، و به این سبب بوده که اکثر اکابر و اعاظم از جاه و ریاست گریزان بوده‌اند، لکن باید دانست که جمیع اقسام ریاست و جاه بدین مثابه نیست، بلکه بعضی از اقسام آن محبوب است، و تفصیل آن درغیر این مختصر است.

و علاج آن بعد از تأمّل در آیات و اخبار و کثرت آفات آن آنست که فکر کنی نهایت فائدهٔ جاه و ریاست تا هنگام‌مردن است، پس از آن زائل خواهد شد، و خود ظاهر است که چیزی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل به آن خورسند نمی گردد؛ و تأمّل کن در آنکه حال تو هم چون کسانی خواهد بود که پنجاه سال قبل از این بودند، و امراء و بزرگان بر در ایشان حلقهٔ اطاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند؛ و حال اصلاً از ایشان نشانی نیست، و تو جز حکایتی از ایشان نمی شنوی! پس چنان تصوّر کن که پنجاه سال دیگر هم حال تو چون حال ایشان خواهد بود، و آیندگان حکایت تو را خواهند گفت و شنود، تا چشم بهم زنی این پنجاه سال رفته و ایّام تو بسر آمده.

سعدی:

دریغا که بی ما بسی روزگار

بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دیماه و اردی‌بهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت
تفرّج کنان بر هوا و هوس
گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما به غیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند
پس از ما بسی گل دهد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان

پس از این تأمّل، لختی تفکّر کن در گرفتاری و غم و غصّه ارباب ریاست و جاه؛ چه صاحب جاه دائم هدف تیر آزار معاندان و پیوسته از ذلّت و عزل خود هراسان است، هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی، گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در پختن سوداهای خام، روزگارش به تملّق گوئی بی‌سر و پایان بسر همی رسد، و عمرش به نفاق با این و آن به انجام می‌آید، نه او را در شب خوابی و نه در روز استراحتی و آرامی؛ و شرح این مقام بالاتر از آنست که در اینجا بگنجد، به همین قدر اکتفا کنیم.

و ضدّ **محبّت جاه، محبّت گمنامی** است؛ که آن شعبه‌ای است از زهد، و از صفات حسنهٔ مقرّبین و از علائم اهل بهشت است، و خدا دوست دارد شخص گمنام را بلکه در بعضی روایات است که حقّ تعالی در مقام منّت بر بعضی از بندگان خود می‌فرماید که: آیا انعام به تو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده

نداشتم، آیا نام ترا از میان مردم گم نکردم[۱].

بلی چه نعمت بالاتر از اینکه کسی خدای خود را بشناسد و به قلیلی از دنیا قناعت کند و کسی او را نشناسد، چون شب درآید بعد از عبادت خود به آمن و استراحت بخوابد، و چون روز شود به‌خاطرجمع به شغل خود بپردازد؟، و از این جهت بوده که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده، و در زاویهٔ خمول خزیده، و دَر آمد و شد خلق را به روی خود بسته، و از بزرگی و جاه خود را وارسته نموده بودند.

صفت بیستم: محبّت ثنا و مدحت و کراهت از مذمّت است.

و آن نتیجهٔ حبّ جاه و از مهلکات است، زیرا که چنین کس پیوسته طالب رضای مردم است، و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش و میل ایشان بعمل می‌آورد به سبب رجاء مدح و ترس از ذمّ، و مطلقا ملاحظهٔ رضای خالق منظور او نیست، پس بسا باشد که واجبات را ترک کند و محرّمات را بعمل آورد و در امر به معروف و نهی از منکر مسامحه نماید، و از حقّ و انصاف تعدّی کند و شبهه‌ای نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است.

و روایت شده که: روزی مردی مدح دیگری را در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله کرد، آن حضرت فرمود اگر آن

۱ــ در احیاءالعلوم ج ۳ ص ۲۷۷ آمده است: و قال الفضیل‌بن عیاض بلغنی انّ اللّه تعالی یقول فی بعض ما یمنّ به علی عبده: اَلَمْ اُنْعِمْ عَلَیْکَ؟ اَلَمْ اَسْتُرْکَ؟ اَلَمْ اُخْمِلْ ذِکْرَکَ؟

کسی را که مدح کردی حاضر بود و به مدح تو راضی می بود و به این حالت می مرد داخل آتش می شد[۱].

و وارد شده که خاک بیفشانند بصورت کسانی که مدح کنند مردم را در حضورشان[۲].

و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است:

اوّل آنکه چنان طالب مدح باشد که اسباب آن را ولو ارتکاب محرّمات باشد بعمل آورد.

دوّم آنکه طالب مدح باشد امّا نه آنکه محرّمات را به جهت آن بعمل آورد، بلکه به مباحات هر قدر که حاصل شود اکتفا کند.

سوّم آنکه طالب مدح نباشد لکن اگر کسی او را مدح کرد نشاطی در او پیدا شود.

چهارم مثل سوّم لکن به علاوهٔ آنکه از این سرور و نشاط دلگیر باشد.

مرتبهٔ اولی باعث هلاکت بلکه عین هلاک است.

دوّم، در حدود آن است.

سوّم، نقصان است.

چهارم، در مرتبهٔ مجاهده است.

و علاج این مرض آن است که ملاحظه کنی سبب نشاط و لذّت خود را از مدح کردن که چه چیز است، آیا به کمالی است که در خود می بینی؟ یا حبّ جاه و شهرت است؟ یا امثال اینها؛

۱و۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ۳٦۷.

پس آنها را علاج کنی به دواهای آنها؛ و بعد از آن تأمّل کنی در اینکه اغلب آن است که مدّاح حضوری خالی از مرضی و غرضی نیست، بلکه مدح او دامی است از برای صید دین یا دنیای تو، بعلاوهٔ آنکه غالب مدحها از روی کذب و نفاق است؛ پس احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بر هم ببافد و او را خوش آید، و چه خوش است در این مقام این پند از سعدی که: فریب دشمن مخور، و غرور مدّاح مَخر که این زرق نهاده و آن دامن طمع گشاده.

شعر:

الا تا نشنوی مدح سخنگوی
که اندک مایه نفعی از تو دارد
اگر روزی مرادش بر نیاری
دو صد چندان عیوبت بر شمارد

و امّا بدی کراهت از مذمّت، پس آن نیز بالمقایسه معلوم شد، و علاج آن آنست که تأمّل کنی اگر آن شخص در آن مذمّت راستگو است و غرضش نصیحت است پس چه جای کراهت است، بلکه سزاوار است که شاد شوی و او را دوست خود دانی، و سعی کنی در ازالهٔ آن صفت مذمومه.

به نزد من آن کس نکوخواه توست
که گوید فلان چاه در راه توست
چه خوش گفت آن مرد دار و فروش
شفا بایدت داروی تلخ نوش

و اگر غرضش ایذای تو است باز هم باید شاد شوی و دشمنی او را در خود نگیری؛ چه ترا آگاه به عیبی (نموده) که جاهل به آن یا به قبح آن بودی.

پسند آمد از عیب‌جوی خودم
که معلوم من کرد عیب بَدَم

و اگر در آن مذمّت دروغگو بوده پس بدان که افترای او کفّارهٔ گناهان تست، به علاوهٔ آنکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد به عیب گوئی دیگران ضرری به او نمی رسد، نه در دنیا و نه در عقبی؛ در عقبی معلوم است امّا در دنیا به جهت آنکه تجربه شده و به شهرت هم پیوسته که سَرِ بی گناه به پای دار می رود و به سر دار نمی رود؛ بلکه غالب آن است که عیبگوئی در حقّ او باعث عزت و خوبی او و موجب ذلّت و خواری عیبگو می گردد؛ و نِعْمَ مٰا قٰالَ العٰارِفُ الرّومی:

کی شود دریا به پوز سگ نجس
کی شود خورشید از پُف منطمس

ای بریده آن لب و حلق و دهان
که کند تُف سوی ماه آسمان

تف برویش بازگردد بی شکی
تف سوی گردون نیابد مسلکی

و علاج عملی حبّ مدح آنست که چون کسی مدح او را گوید روی از او بگرداند، و سخن او را قطع کند، و آنچه مقصود او است بعمل نیاورد، تا به تدریج این صفت نقص از او زایل شود.

صفت بیست و یکم: ریا است.

که عبارت است از طلب کردن اعتبار نزد مردم بوسیلهٔ افعال پسندیده، و یا آثاری[۱] که دلالت بر صفات نیک کند، و یا ریا در اصل ایمان است چون اظهار شهادتین و اظهار اعتقاد به بعضی از ضروریّات دین با انکار در دل، و یا در عبادات است، و آنهم یا در واجبات است مثل اظهار نماز و روزهٔ واجبی و امثال آن در حضور مردم و حال آنکه اگر در خلوت باشد ترک آن می کند، و یا در مستحبّات است مثل بجا آوردن نوافل شبانه‌روزی، و بلند گفتن تسبیح و تهلیل و صلوات و نحو اینها در مجالس و حال آنکه تارک آنست در خلوت، و یا ریا در وصف عبادات است مثل بهتر بجا آوردن رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم، مثل همین است پاک کردن اشک چشم خود به قصد اظهار بر مردم اگر گریه کرده باشد در مجالس تعزیه. و ذکر حدیث و نحو آنها، و غیر این اقسام از اقسام دیگر.

و همهٔ اقسام ریا شرعاً مذموم بلکه از مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است، و آیات و اخبار در مذمّت آن بسیار است؛ و در حدیث نبوی (ص) است که: ریا شرک اصغر است[۲].

۱ــ مراد از آثار دالّهٔ بر خیر افعالی است که خود آن فعل خیر نباشد ولکن از آن پی به امور خیریّه توان برد؛ مثل اظهار ضعف و بی حالی به جهت فهمانیدن کم‌خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی‌اختیار کشیدن به جهت اظهار آنکه به فکر خدا یا در روز جزا افتاده است، و امثال اینها، منه عفی عنه.

۲ــ احیاءالعلوم ج ۳، ص ۲۹٤.

و در روز قیامت ریاکار را به چهار اسم می‌خوانند و می‌گویند: ای کافر، ای فاجر، ای غادر، ای خاسر، عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد، ترا امروز پیش ما نصیبی نیست، بگیر مزد خود را از آنکه عمل برای او می کردی[1].

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

بدانکه مادّهٔ مرض ریا طمع در مال و منافع مردمان، یا محبّت مدح و ستایش ایشان است؛ و علاج آن قطع اصل مادّه و تفکّر در ضرر و مفاسد آن است؛ پس از آن خطاب به نفس است به اینکه گوید ای احمق جاهل دعوی ایمان می کنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حقّ سبحانه را به طمع در مال یا مدح بندگان می فروشی! و حیا نمی کنی که با حضرت باری تعالی به این افعال استهزاء می کنی! و تحصیل رضای مردم را بوسیلهٔ طاعت ریائی می نمائی و از سخط الهی و فساد عمل خود باک نداری! و حضرت الله در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بیچاره است و حال آنکه زمام اختیار همهٔ امور در قبضهٔ قدرت او است.

کلید در دوزخ است آن نماز
که در چشم مردم گزاری دراز

۱ــ در احیاء العلوم ج ۳، ص ۲۹٤ والمحجة البیضاء ج ۳، ص ۲۹۷ و جامع‌السعادات ج ۲ ص ۳۷٦ «ای کافر» را ندارد، بنابراین به سه اسم خوانده می‌شوند نه چهار اسم، ولی در متن معراج‌السعاده چهار اسم آمده .

اگر جز به حق می رود جاده‌ات
بر آتش فشانند سجّاده‌ات

علاوه بر اینکه فاسد شدن عبادت به ریا، یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است، و بسا باشد که ریای ترا حق تعالی بر او ظاهر سازد و تو رسوا و خوار شوی.

تزکیهٔ نفس کن که در ره عشق
گاه بود رهرویت در نظر آید

تفصیل این صفت را با علاج آن مبسوطاً در کتاب مقالید النّجاح ایراد نموده‌ام، و این مختصر را گنجایش بیش از این نیست.

و ضدّ ریا، اخلاص است؛ و آن مقامی است رفیع از مقامات مقرّبین، کبریت احمر و اکسیر اعظم و سبب تکلیف بنی نوع آدم است، بلکه صفت اخلاص سِرِ همهٔ اخلاق فاضله و بالاترین ملکات حسنه است، قبول عمل به آن منوط و مربوط است و آیات و اخبار در فضیلت و فوائد آن بسیار است، و در حدیث نبوی (ص) است که: هیچ بنده‌ای نیست که چهل روز عمل را از برای خدا به اخلاص بجا آورد مگر اینکه چشمه های حکمت از دلش بر زبانش جاری می گردد[1].

و از جناب امیر علیه السلام مروی است که: چندان در قید بسیاری عمل نباشید، در قید آن باشید که به درجهٔ قبول برسد[2].

۱و۲ــ جامع السعادات ج ۲، ص ٤٠٤ــ احیاءالعلوم ج ٤، ص ۲۷٦.

پس از این حدیث شریف ظاهر شد که:

عبادت به اخلاص نیّت نکو است
وگرنه چه آید زبی مغز پوست

حافظ:

غلام همّت آن نازنینم
که کار خیر بی روی و ریا کرد

تو بندگی چو گدایان به‌شرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

طاعت از بهر عمل مزدوری است
چشم بر اجر عمل از کوری است

عابدی کو اجرت طاعات خواست
گر تو ناعابد نهی نامش رواست

رو حدیث ما عبدناک ای فقیر
از کلام شاه مردان یاد گیر

و چه مناسب است این دو بیت در این مقام:

خلاف طریقت بود کاولیا
تمنّا کنند از خدا جز خدا

گر از دوست چشمت به احسان اوست
تو در بند خویشی نه در بند دوست

و بس است در مدح این صفت آنکه حقّ تعالی از زبان شیطان پلید در قرآن مجید حکایت فرموده که لعین قسم به عزّت ربّ العالمین یاد کرده که جمیع بندگان را گمراه کند مگر اهل

اخلاص را[۱].

صفت بیست و دوّم: نفاق یعنی دوروئی با مردم است.

که مراد مدح کردن است کسی را در حضور و مذمت کردن است در غیاب، یا آنکه میان دو دشمن آمد و شد کردن و با هر یک در دشمنی با آن طرف موافقت نمودن و دشمنی او را در نظرش جلوه دادن.

و این صفت از مهلکات عظیمه است، و باعث آن است که صاحبش در قیامت دو زبان داشته باشد، یکی از پیش رو و دیگری از قفا که شعله کشند و رخسار او را بسوزانند، و مخفی نماند که اگر شخصی در میان دو دشمن آمد و شد کند نه به جهت محکم نمودن دشمنی ایشان بلکه به جهت اظهار دوستی خود با هر یک، این نفاق نیست؛ و همچنین اگر کسی از شر دیگری بترسد و به جهت دفع شرّ او با او اظهار دوستی کند و مدارا با او نماید مذموم نیست و جایز است، و از بعضی صحابه نقل شده که: ما به روی کسانی چند بشاشت می کردیم که دلهای ما برایشان لعنت می کرد.

پس معلوم شد که این نوع سلوک به جهت ضرورت جایز است، نه اینکه مانند اکثر اهل زمان که به محض دنائت طبع و ضعف نفس، یا به طمع بعضی از فضول دنیا، یا به توهّمات بی جا، بنای نفاق را گذارده با مردم، و ایشان را به سخنانی مدح

۱ــ سورهٔ ص آیهٔ ۸۲ــ۸۳: قٰالَ فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلاّٰ عِبٰادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ.

می کنند که اصلاً دل ایشان از آن خبر ندارد، و این را مدارا و حسن سلوک می نامند، و غلط فهمیده اند.

صفت بیست و سوّم: غرور است.

که منشأ اکثر آفات و شرور است؛ و مراد فریفته شدن به شبهه و خدعهٔ شیطان است در ایمن شدن از عذاب حق تعالی، و مطمئن شدن به امری که موافق هوا و ملایم طبع باشد، چون بیشتر مردم به خود گمان نیک دارند، و اعمال و افعال خود را درست پندارند، و حال آنکه در آن گمان خطا کرده اند؛ پس ایشان مغرورند، مثل کسانی که مال مردم را گرفته و به مصرف خیرات و مبرّات می رسانند و آنها را عمل نیک خود پندارند[1]، غافل از اینکه این غرور و غفلت است که منبع هرگونه آفت و شقاوت است.

و وارد شده که: خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان[2].

و بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و طوایف مغرورین بی شمارند، و تعداد آنها به طریق اجمال از این قرار است:

اوّل طایفهٔ کفّار و صاحبان مذاهب فاسده که مغرورند به شبهات واهیه.

دوّم طایفهٔ فرورفتگان به شهوات دنیویّه از اهل فسق و معاصی؛ مانند کسانیکه غرور ایشان به آن است که لذّات دنیویه را

۱ــ أَمُطْعِمَةَ الْأَيْتَامِ مِنْ كَدِّ فَرْجِهَا
لَكِ الْوَيْلُ لَا تَزْنِي وَلَا تَتَصَدَّقِي

۲ــ نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۱۱۵٤ حکمت ۱۳۷.

یقینی و لذّات اخرویّه را احتمالی دانند، و به این سبب یقینی را براحتمالی مقدّم دارند. و مانند کسانی که شیطان ایشان را به خدا مغرور کرده که دنیا فی‌الجمله به ایشان روی آورده، پس نعمتهای خود را ملاحظه نمایند و فقرا و مساکین مؤمنین را نیز در نظر آرند، پس خیال کنند که خدا را با آنها لطف و مرحمتی است که با فقرا نیست، و آخرت را نیز به دنیا قیاس کنند، پس باد نخوت و عجب و غرور در کلّهٔ آنها ظهور کند؛ مشتغل شوند به مال ونعمت، و مفتتن به جاه و ثروت، سخن نگویند الّا به سفاهت، و نظر نکنند الّا به کراهت، علما را به گدائی منسوب کنند، و فقرا را به بی‌سر و پائی معیوب گردانند؛ و به علّت مالی که دارند، و به عزّت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه ببینند! بی‌خبر از قول حکماء که گفته‌اند: هر که به طاعت از دیگران کم است و به نعمت بیش؛ به صورت توانگر است و به معنی درویش.

و چه خوش آمد مرا در این مقام، کلام شیخ سعدی: توانگرِ فاسق، کلوخ زراندود است و درویشِ صالح، شاهد خاک‌آلود؛ این دلق موسی است مرقّع، و آن ریش فرعون است مرصّع.

گر بی‌هنر به مال کند فخر بر حکیم

... خرش شمار اگر گاو عنبر است

و مانند کسانی که شیطان آنها را فریب داده به اینکه خدا ارحم‌الرّاحمین است و گناهان در جنب رحمت او قدری ندارد و ناامیدی مذموم، پس انواع معاصی را مرتکب شوند و این را رجاء دانند.

و مانند قومی که معاصی کثیرهٔ خود را فراموش نموده و یک طاعتی که از آنها بعمل آمده چون حجّ، یا زیارت، یا بنای مسجد و رباط و نحوانیها، آنرا همیشه در مدّ نظر دارند و بواسطهٔ آن منّت بر خدا می گذارند و خود را آمرزیدهٔ مطلق دانند.

سوّم مغرورین طایفهٔ اهل علمند، که سبب غرور آنها یا دانستن علم صرف و نحو است یا منطق، یا معانی، یا اصول، یا دارا بودن قوّهٔ عبارت فهمی، یا تکمیل نمودن آداب مناظره و ایراد شکوک و شبهات، یا کامل کردن فنّ عبادات و معاملات و امثال اینها؛ و از این طایفه جمعی هستند که نفسهای ایشان به اخلاق ناپسند آکنده ولکن غرور و غفلت، ایشان را به جائی رسانده که گمان می کنند که شأن ایشان بالاتراز آنست که صفت بدی در آنها باشد، و اخلاق رذیله را در عوام النّاس منحصر می دانند، و تکبّر را اظهار شرف علم، و طعن و غیبت اقران را غضب در دین و بغض فی الله، و ریا را به جهت هدایت مردم در اقتدا گمان نمایند! و بالجمله اصناف مغرورین از این طایفه بسیار است.

عمر در محمول و در موضوع رفت
بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها این است این
که بدانی من کیم در یوم دین
از اصولیّت اصول خویش به
که بدانی اصل خود ای مرد مه

حدّ اعیان و عرض دانسته گیر
حدّ خود را دان که نبود زان گزیر[1]

چهارم مغرورین از طائفه واعظانند، و اهل غرور ایشان بسیار است، گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجاء و توکّل و رضاء و غیر اینها سخن گویند، و چنان پندارند که به گفتن اینها خود نیز متّصفند؛ و حال آنکه در این صفات از پایهٔ ادنی عامی ترقّی ننموده‌اند.

گروهی دیگر خود را مشغول قصّه‌خوانی و نقّالی ساخته، و در

۱ــ شیخنا المحقق شیخ بهائی رحمه‌الله فرموده:

ای کرده به علم مجازی خوی — نشنیده زعلم حقیقی بوی
سرگرم به حکمت یونانی — دلسرد زحکمت ایمانی
در علم رسوم چه دل بستی — بر اوجت اگر ببرد پستی
زمقاصد آن مقصد نایاب — زمطالع او طالع در خواب
راهی ننموده اشاراتش — دل شاد نشد ز بشاراتش
تا کی زشفاش شفا طلبی — از کاسهٔ زهر دوا طلبی
اندر پی این کتب افتاده — پشتی به کتاب خدا داده
تا چند زنی زریاضی لاف — تا کی افتی به هزار گزاف
از علم رسوم چه می‌جوئی — اندر طلبش زچه می‌پوئی
علمی بطلب که ترا فانی — سازد زعلایق جسمانی
علمی بطلب که نماید راه — از سرّ ازل کندت آگاه
علمی که مجادله را سبب است — نورش زچراغ ابولهب است
علمی بطلب که گزافی نیست — اجماعی است و خلافی نیست
آن علم ببرد تورا به رهی — کز شرک جلّی و خفی برهی
رو کن به شریعت مصطفوی — دل ده به طریقت مرتضوی

کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته، سعی در تحصیل قصّه های غریبه و احادیث عجیبه می نمایند، و طالب آنند که مستمعان صدا را به گریه بلند کنند و صورت را بخراشند، و از شنیدن کلمات او اظهار شوقیه نمایند، و از انواع این امور لذّت می برند، و بسا باشد که قصّه های دروغ جعل نمایند از برای رقّت عوام و شوق و میل ایشان.

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
مشکلی دارم زدانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
گوئیا باور نمی دارند روز داوری
کاینهمه قلب و دغل در کار دارو می کنند

پنجم مغرورین از اهل عبادتند؛ بعضی در ازالهٔ نجاست وسواس برایشان غالب شده و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض کنند، و چون پای شکم به میان آمد بهر وصفی که باشد آنرا حلال می سازند، و بسا باشد حرام محض را به حملهای بعیده حلال نمایند! و بعضی در وضوء و گروهی در امر نیّت و دیگری در دقائق قرائت و اخراج حروف وسواس نمایند؛ و گاهی وضوء و عبادت خود را به سبب کثرت مبالغه در وسواس فاسد نمایند، و گروهی دیگر از اهل عبادت به حجّ و زیارت خود فریفته شوند، و برخی دیگر به بعضی از اعمال صالحه چون قرائت قرآن و نماز شب، و غسل جمعه و کثرت ذکر یا خواندن ادعیه، و

تعقیبات مغرور شوند.

ششم طایفهٔ اهل تصوّفند؛ و مغرورین ایشان از هر طایفه‌ای بیشتراست، جمعی قلندرانند که صاحب‌بوق و شاخند، و به آن مغرورند و آنها اَرذل ناس و اذلّ مردمند، و گروهی دیگر خود را به هیأت صوفیان ساخته، لباس پشمینه در بر کرده، و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود بسته؛ سر به گریبان کشند و صدای خود را نازک کنند و نفسهای بزرگ سر دهند، گاهی سری می‌جنبانند و زمانی دست بر دست می‌زنند و آهی می کشند، و بسا باشد از این تجاوز نموده به رقص می‌آیند، شهیق و نهیق می کشند! و ذکرها اختراع نمایند و غیر اینها از حرکات قبیحهٔ دیگر مرتکب می‌شوند تا بندگان خدا را صید کنند؛ و گاهی باشد که کلامی از توحید حق‌تعالی یا شعری که متضّمن عشق و محبّت باشد بشنوند خود را بر زمین‌اندازند و کف برلب آورند! مع‌ذلک ایشان را از حقیقت توحید و سرّ محبّت مطلقاً اطلاعی نیست.

چه خبر دارد از حقیقت عشق　　پای بـنـد هـوای نـفـسانی

و چنان پندارند که به این حرکات تارک دنیا و درویش می‌شوند!

مستی عشق نیست در سر تو　　رو که تو مست آب انگوری

و گروهی دیگر دست از شریعت مقدّسه برداشته و اساس دین و ملّت را نابود انگاشته، و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی مذهب گشته‌اند! نه حلال می‌دانند نه حرام، از هیچ مالی اجتناب نمی‌کنند، گاهی می گویند که خدا از عبادت ما

بی نیاز است، چرا خود را عبث رنجه داریم! و زمانی گویند خانهٔ دل را باید عمارت کرد اعمال ظاهر را چه اعتبار! و در انواع معاصی فرو روند و می گویند نفس ما به مرتبه‌ای رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز نمی دارد، و ضعفاء نفوس محتاج به طاعت و عبادتند، و این گمراهان مرتبهٔ خود را از پیغمبران و و اوصیاء بالاتر می دانند.

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد

و بعضی دیگر کسانی هستند که ادّعای معرفت و یقین، و دعوی مشاهدهٔ جمال معبود و وصول به مرتبهٔ شهود می کنند، شطح و طامات چند ساخته، و ترّهاتی[1] بهم پرداخته، و فقهاء و محدّثین و ورثهٔ احکام سیّدالمرسلین(ص) را به چشم حقارت نظر می کنند، و اموری چند نسبت بخود می دهند که هیچ پیغمبری و وصیّ آن نکرده، و حال آنکه نه ایشان را مرتبه‌ای است از علم و نه مایه‌ای است از عمل، هیچ ندانسته‌اند بجز کلماتی و

۱ــ «شطح» و «شطحیّات» سخنانی است که ظاهر آن خلاف شرع باشد، و عرفا در حال وجد آنرا بر زبان می‌رانند، «طامات» جمع «طامه» به معنای حرفهای زیادی است، و «تُرّهات» به ضمّ تاء و کسر راء، جمع «ترهه» یعنی بیهوده‌ها و یاوه‌ها.

اصطلاحی چند که آنها را دام خود قرار داده‌اند، و جمعی از اهل دنیا را به آن دام کشیده‌اند، مال ایشان را می‌خورند و دین ایشان را بر باد می‌دهند «فَهُوَ لِحُلْوانِهِمْ هاضِمٌ وَ لِدینِهِمْ حاطِمٌ»[۲]، از آنچه ادّعا کنند بی‌خبرند، از درگاه اقدس الهی از همه کس دورترند.

این مدّعیان در طلبش بی‌خبرانند
آن را که خبر شد خبری باز نیامد

و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملامتیّه بنامند؛ اعمال قبیحه را مرتکب می‌گردند، و افعال شنیعه را بجا می‌آورند، و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کاسر هوا و هوس نفس خبیثه است، و حال آنکه خود این افعال در شریعت مقدّسه مذموم، و مرتکب آنها معاقب و ملوم است.

تو خرقه را زبرای هوا همی پوشی
که تا به زرق بری بندگان حق از راه

هفتم مغرورین از طایفهٔ اغنیا و مال دارند؛ و غرور ایشان نیز از راههای بسیار است، بعضی گمان کنند که اقبال وسعهٔ دنیاوی نتیجهٔ قرب به خداست، و به این سبب خود را بر فقراء ترجیح دهند، نمی‌دانند[۱]:

۱– عُيِّبَ الشّافِعِيُّ بِثِيابِهِ، فَقالَ:
فَإِنْ كانَ ثَوْبِي فَوْقَ قِيمَتِهِ الْفَلْسُ
وَلِي فِيهِ نَفْسٌ دُونَ قِيمَتِهِ الْإِنْسُ
←

نه منعم به مال از کسی بهتر است
خرار جلّ اطلس بپوشد خر است

و غرور این جماعت در طایفهٔ دوّم بشرح رفت.

و برخی دیگر سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و امثال اینها نمایند لکن مضایقه ندارند از صرف مال حرام در آن؛ بلکه بسا باشد زمین مدرسه و مسجد یا آلات و ادوات آنرا به غصب و قهر گیرند، و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر ندارند؛ و گروهی دیگر دست به‌بذل و عطا و صدقات گشایند امّا سعی می کنند که مال‌ایشان به‌شخص معروف یا به کسی رسد که در مجامع زبان به مدح و شکر ایشان گشاید، و به فقرای گمنام هیچ نمی دهند، یا آنکه صرف راه حجّ و زیارت خود یا یکی از منسوبین خود می کنند که موجب اشتهار ایشان گردد.

و قومی دیگر مال بسیار از ممرّ حلال و حرام جمع نموده و در محافظت آن نهایت سعی بجا آورند، و غایت امساک در صرف آن دارند، بلکه بسا باشد که در حقوق واجبه از خمس و زکاة تقصیر می نمایند، و امّا در عباداتی که پای مال در میان نباشد جدّ و جهد بکار برند؛ غافل از آنکه صفت بخل مهلک است و دفع آن واجب است.

فَثَوْبُکَ شَمْسٌ تَحْتَ أَنْوارِها الدُّجی
وَثَوْبِی لَیْلٌ تَحْتَ ظُلْمَتِهِ شَمْسٌ

مردی که هیچ جامه ندارد به اتّفاق
بهتر زجامه‌ای که در او هیچ مرد نیست

و بالجمله مغرورین از هر طایفه بسیار است و طالبین سعادت باید در مقام احتراز از آن آفات باشند، و از ذکر این کلمات رنجیده نشوند، چه آنکه پند حکیم عین صواب است و محض خیر، «فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید» و اگر العیاذ بالله باعث رنجش و افسردگی است کلام را ختم کرده و عذرخواهیم و گوئیم:

گر خاطر شریفت رنجیده شد زحافظ
بازآ که توبه کردیم از گفته و شنیده

صفت بیست و چهارم: طول امل است[1].

که عبارت است از امیدهای بسیار در دنیا، و آرزوهای بسیار دراز و توقّع زندگانی در دنیا و بقای در آن؛ و سبب این صفت دو چیز است:

یکی جهل و نادانی؛ چه جاهل اعتماد می کند بر جوانی با صحّت مزاج خود، و بعید می داند مرگ را در عهد شباب و حالت صحّت مزاج، و غافل است از مردن اطفال و جوانهای بی شمار که

۱ــ بیاکه قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث زپیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است

هر روز جنازهٔ آنها را بر دوش کشیده و به قبرستان می‌آورند، و بیچاره ملاحظه نمی کند که اگر اهل شهرش را بشمارند صد یک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ مرگ گرفتار گشته‌اند، تا یک نفر پیر بمیرد هزار نفر جوان و طفل مرده‌اند. و نیز غافل است از مردن به مرگهای مفاجات و عروض مرگهای ناگهانی که از برای آنها وقتی مخصوص نیست.

دوّم محبّت دنیای دنیّه و انس به لذات فانیه است، چه انسان مادامی که گرفتار این محبّت و انس باشد مفارقت از آنها بر او گران است، لهذا دل او به زیر بار فکر مردن که هادم لذّات است نمی رود، و اگر گاهی در دل او خطور کند خود را به فکر دیگر می اندازد، و از مشاهدهٔ کافور و کفن کراهت دارد، واگراحیاناً به یاد آخرت بیافتد شیطان و نفس امّاره او را بوعده فریب دهند که هنوز تو در اوّل عمری، و حال چندی به کامرانی و جمع اسباب مشغول باش تا بزرگ شوی، در آنوقت توبه کن و مهیّای کار آخرت شو؛ و چون بزرگ شود گوید حال جوانی، هنوز بجا است تا وقت پیری!، چون پیر شود گوید انشاءالله این مزرعه را آباد کنم، یا این دختر را جهازگیری نمایم، یا این خانه را تمام نمایم بعد از آن دست از دنیا کشم و در گوشه‌ای به فراغت مشغول عبادت شوم، و هر شغلی که تمام شود شغلی دیگر روی می دهد، و هر روز امروز و فردا می کند که: «ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد»؛ و این بیچاره غافل است از اینکه او را وعدهٔ فردا می دهد فردا هم با او است، و آنکه فراغت از شغل دنیا حاصل نمی شود، و فارغ کسی که یکبارگی دست از او بردارد.

و علاج آن به معالجهٔ مرض حبّ دنیا است که گذشت، و به ملاحظهٔ احوال این عاریت‌سرا و بی وفائی آن:

چه آنکه جهان ملک جاوید نیست

زدنیا وفاداری امید نیست

و استماع کند مواعظ و نصایح ارباب نفوس مقدّسه را، و تأمّل کند که شاید تختهٔ تابوت او امروز در دست نجّار است، یا کفن او امروز از دست نسّاج برآمده، با خشت لحد او امروز از قالب برون شده باشد؛ پس چاره‌ای در کار خود کند و بگوید:

مٰالَکَ فِي الْخَيْمَةِ مُسْتَلْقِياً

قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَشَدُّوالرِّحٰالَ

کاروان رفت و تو درخواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره زکه پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

و ضدّ آن، قصر امل است که کم امیدی به دنیا باشد، و این شعار اهل ایمان، و سیرت خوبان و نیکان است. حضرت رسول(ص) فرمودند که چون صبح کنی فکر شب را مکن، و ذخیره‌بردار از دنیای خود برای آخرت،و از زندگانی برای مرگ، و از صحت‌مندی خود برای روز بیماری، چه می دانی که فردا برای تو چه خواهد گذشت، و نام تو در میان چه طایفه ای خواهد بود[1].

سال دیگر را چه می داند حساب

در کجا شد آنکه با ما بود پار

۱ــ احیاءالعلوم ج ٤ ص ٤٥٢.

روزی به عرض آن حضرت رسید که اسامه کنیزی بوعدهٔ یکماه خریده است، فرمود همانا اسامه بسیار دراز امید است که امید حیات یکماه به خود دارد[1].

و مخفی نماند که مردمان در طول و قصر امل مختلفند، گروهی هرگز خیال مرگ نمی کنند، و بعضی دیگر گاهی خیال می کنند امّا امید زندگانی را تا سنّ طبیعی دارند و در کمتر از آن مرگ را تصور نمی کنند، و به تحصیل معیشت صد سال بلکه دو یست سال می پردازند، و برخی دیگر زیاده از عمری که بسیار از مردم دارند توقّع ندارند، و همچنین تا به کسی می رسد که فکر زیاده از یکسال را نمی کند و امیّد آینده را بخود ندارد و این شخص بالنّسبه به مراتب سابقه قصیرالامل است، و از این بهتر کسی است که در فکر بیش از یک شبانه روز نیست، و بالا تر از این کس آن است که همیشه مرگ در نظر او حاضر است، و چنین کسی هر نمازی که می کند نماز وداع کنندگان دنیا است.

لکن اکثر مردمان خصوص در این زمان طول امل برایشان غالب شده که بالکلّیه از یاد مرگ بیرون رفته، و هر چه سنّ ایشان زیادتر و به سفر آخرت نزدیکتر می شوند حرص و طول امل ایشان

۱ــ در احیاءالعلوم ج ٤ ص ٤۵۳ آمده است: و قال ابوسعید الخدری اشتری اسامةبن زید من زیدبن ثابت ولیدةً بمائةِ دینار ــ الی شهر ــ فسمعت رسول الله (ص) یقول: اَلاٰ تَعجبُونَ مِنْ اُسٰامَةَ المُشْتَری اِلی شَهرٍ؟ اِنَّ اُسٰامَةَ لَطَویلُ الاَمَلِ، وَالَّذی نَفسی بِیَدِه مٰا طَرَفَتْ عَیْنٰایَ اِلاّ ظَنَنْتُ اَنَّ شُفْرَیَّ لاٰیَلْتَقِیٰانِ حَتّیٰ یَقبِضَ اللّهُ رُوحی.

زیادتر می گردد، همچنان که در حدیث نبوی (ص) اشاره به آن شده، و در اکثر پیران عصر خود نیز مشاهده می کنیم.

مار بودی اژدها گشتی مگر
یکسرت بود این زمانی هفت سر

پس کسی که سنّ او به حدّ چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت است و فریب شیطان است، چه ایّام لذّت و کامرانی گذشت، و روزگار نشاط و شادمانی بسر آمد، و هر روز عضوی از او کوچ می کند و بیچاره از آن غافل و در فکر باطل است.

چو دوران عمر از چهل در گذشت
مزن دست و پا کابت از سر گذشت
چو باد صبا بر گلستان وزد
چمیدن درخت جوان را سزد
نزیبد ترا با جوانان چمید
که بر عارضت صبح پیری دمید
دریغا که فصل جوانی گذشت
به لهو و لعب زندگانی گذشت

و بدانکه هر کس زیادتر از ضروری سال خود جمع می کند طول امل دارد، و همچنین هر که امور او مستغرق و با مردم محاسبه و معامله دارد که زمان آن طول می کشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است.

و علامت قصر امل آن است که امر خود را جمع آوری نماید، مانند کسی که ارادهٔ سفری دارد، و سعی از برای جمع قُوت

زیادتر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند، و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید، و علاج طول امل یاد مرگ است؛ چه خیال مردن آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر می‌سازد، و از این جهت حضرت رسول(ص) فرمود بسیار یاد آورید شکنندهٔ لذّتها را[1].

و مروی است که: هیچ خانواده‌ای نیست مگر آنکه ملک‌الموت شبانه‌روزی پنج مرتبه ایشان را بازدید می‌نماید[2].

و عجب است از آدمی زادهٔ خیره‌سر؛ یقین به مرگ و رفتن در قبر دارد و از خواب غفلت بیدار نمی‌شود، و در فکر کار آنجا نمی‌باشد.

خانه پرگندم و یک جو نفرستاده بگور
غم گورت چو غم برگ زمستانی نیست

پس کسی که داند عاقبت او مرگ است، و خاک قبر بستر او است، و کرم و مار و عقرب همنشین او، و زیر زمین جایگاه او است؛ سزوار است که حسرت او بسیار و اشک چشمش پیوسته جاری بر رخسار باشد، و فکر و ذکرش منحصر در همین بلیّه باشد.

باغبانا زخزان بی‌خبرت می‌بینم
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

۱ـ جامع السعادات ج ۳ ص ۳۸: اَکْثِرُوا ذِکْرَ هٰادِمِ اللَّذّاتِ.
۲ـ جامع‌السعادات ج ۳ ص ٤۱.

رهزن دهرنخفته است مشو ایمن از او
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

پس بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد، و زمانی متذکّر گردد حال امثال و اقران و یار و دوستان را که از دنیا رفته و در وحشت‌آباد گور تنها خفته‌اند، و یاد آورد صورت و هیئت و آمد و شد ایشان را، و فکر کند که حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته، و اجزای ایشان در قبر از هم پاشیده، زنانشان بیوه و گرد یتیمی بر چهرهٔ اطفالشان نشسته، و خانها از ایشان خالی مانده، و نامشان از صفحهٔ روزگار برافتاده، پس یک‌یک از گذشتگان را بخاطر گذراند، و ایّام حیاة و خنده و نشاطشان را یادآوری نماید، و امید و آرزوها و سعی ایشان را در جمع نمودن اسباب زندگانی تصوّر نماید.

زدوران ملک پدر یاد کن
دل از بند اندیشه آزاد کن
کنون روزگارش بجائی نشاند
که بر یک پشیزش تصرف نماند

پس یاد کند که الحال در قبر مفاصلشان از هم جدا شده، زبان گفتارشان خموش، و خورش مار و مور گشته، و دهان‌هایشان پر از خاک گشته!؛ پس ای جان برادر لختی به قبرستان رو، و بر خاک دوستان گذر کن، و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری بنما، و تفکّر کن که در زیر قدمت به فاصلهٔ دو ذرع چه خبر و چه صحبت است.

زدم تیشه یکروز بر تلّ خاک
بگوش آمدم نالهٔ دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر
که چشم وبناگوش وروی است وسر
جهاندار بودم من اندر جهان
شدستم برابر به خاک این زمان

پس چون به نظر اعتبار نگری رفقایت را بینی که با خاک تیره یکسان گشته، و آشنایان را نگری که نالهٔ حسرتشان از فلک گذشته، ترک دوستی گفته‌اند و روی از ما نهفته‌اند، پدرانند مهر پدری‌بریده، و مادرانند دامن از اطفال کشیده، برادرانند برادری را فراموش کرده، و گردن‌کشانند سر به گریبان مذلّت کشیده، سلاطین و تاجورانند که نیم‌خشتی در زیر سر نهاده، لشکرکشانند تنها و بی‌کس مانده، یوسف جمالانند که کرمها بر صورتشان آرمیده، نودامادانند که به عوض زلف عروسان مار سیاه در گردن پیچیده، عروسانند که در حجلهٔ قبر هم‌آغوش مار و مور گردیده، تاجرانند که بی‌سود و سرمایه در حجرهٔ قبر افتاده، و هکذا:

هر آن ذرّه که آرد تندبادی
فریدونی بود یا کی قبادی
کفی گل در همه روی زمین نیست
که در وی خون چندین آدمی نیست

پس بعد از آن در عاقبت کار خود تأمّل کنی که تو نیز مثل ایشان خواهی گشت، و عمرت بسر آید و علامت مرگ در تو ظاهر شود، و اطبّاء از معالجه‌ات دست کشند، اعضایت از حرکت

بازماند و عرق مرگ بر جبینت ظاهر گردد، و ملک‌الموت به امر پروردگار به جهت قبض روح تو آید، و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیفت افکنند، و میان جسم و جانت جدائی اندازد، دوستان و برادرانت نالهٔ حسرت در ماتمت ساز کنند، و احبّاء و یاران به مرگت گریه آغاز کنند، پس بر مرکب تابوت سوارت کنند، بزندان گورت برند، و در وحشت‌آباد گورت را تنها گذاشته و برگردند!

چون چندی به امثال این افکار پردازی به تدریج آمالت کم گردد و مهیای سفر آخرت می گردی، و غنیمت می‌شمری چند روزهٔ ایّام زندگانی و صحّت و جوانی و غنا و فراغت خود را.

شنیدم که یکبار در دجله‌ای
سخن گفت با عابدی کلّه‌ای
که من فرّ فرماندهی داشتم
به سر بر کلاه مهی داشتم
چو طالع مدد کرد و بخت اتفاق
گرفتم ببازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان سرم
بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش
که از مردگان پندت آید بگوش

* * *

صفت بیست و پنجم: گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از گناهان است.

مروی است که جناب امیرالمؤمنین(ع) فرمودند که: دندان خود را به خنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده، و شب ایمن مخواب و حال آنکه گناه از تو سر زده باشد[1].

و از جناب صادق مروی است که فرمود: کسی که قصد گناهی نماید مبادا که پیرامون آن گردد، چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند و پروردگار او را ببیند پس بفرماید قسم به عزّت و جلال خودم که بعد از این ترا نمی‌آمرزم[2].

و نیز روایت شده که عمل بد زودتر در صاحب خود اثر می‌کند از کارد در گوشت[3].

و اخبار در این معنی بسیار است، پس زنهار گمان مکنی که ممکن باشد که به وبال گناه خود گرفتار نشوی، ببین چگونه حق‌تعالی از ترک اولائی از پیغمبران سر زد نگذشت، و از ایشان مؤاخذه فرمود، آیا بگوشت نرسیده که جدّت حضرت آدم صفی که مسجود ملائکه بود به سبب یک ترک اولائی او را از بهشت بیرون کردند و حلل و زیور بهشتی را از او گرفتند، پس آدم بعد از آن ترک اولی مدّت دویست سال گریست تا خدا توبهٔ او را قبول کرد، پس هرگاه مؤاخذه شوند یکی از مقرّبان درگاه الهی به سبب یک ترک اولی، پس چگونه خواهد شد حال دیگران که هر روز گناهان از ایشان سر می‌زند و آن را سهل می‌شمارند؟!

۱و۲و۳ــ اصول کافی ج ۲، ص ۲۷۳ــ۲۷۲، ح ۲۱، ۱۷، ۱۶.

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی

و بعلاوه این معاصی کثیره، به سبب یک طاعت ناتمام خود طمع غفران و دخول در جنان دارند، چه خوش فرمود شیخنا البهائی در این مقام:

جدّ تو آدم بهشتش جای بود
قدسیان کردند مُروِیْ را سجود
یک گنه ناکرده گفتندش تمام
مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه
داخل جنّت شوی ای رو سیاه

و ضدّ **اصرار بر گناه، توبه** است؛ و آن پشیمانی از گناه است از این جهت که معصیت است مر حقّ تعالی را، و حقیقت آن به سه چیز متحقق می گردد:

اوّل به قوّت ایمان و دانستن ضرر گناهان، و آنکه آنها حجابند بین بنده و محبوب.

دوّم پشیمانی و ندامت از کردهٔ خود به این معنی که دل او محزون شود به سبب یاد آوردن آن عمل، و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود.

سوّم ترک آنچه مرتکب آن است از معصیت در حال، و عزم بر ترک آن در همهٔ عمر، و قصد تلافی نمودن آن اگر قابل تلافی باشد.

پس پشیمانی و عزم بر ترک در قبول هر توبه کافی نیست،

بلکه باید تدارک حقّ آن نیز بشود، زیرا که گناهی که از آدمی سر زده یا محض حقّ‌الله است، و غیر خدا را در آن حقّی نیست، یا حقّ‌الناس نیز در آن هست؛ و صورت اوّل نیز بر دو قسم است:

یا چیزی است که قضاء و تلافی ندارد چون شرب خمر و زدن ساز و امثال اینها؛ پس توبهٔ آن همان پشیمانی و عزم بر ترک آن است.

و یا چیزی که قضاء دارد چون نماز و روزه و زکوة و خمس و حجّ و کفّاره و امثال اینها؛ و در اینها بعلاوهٔ پشیمانی و عزم بر ترک، قضاء آنها است به قدر امکان.

و صورت دوّم که حقّ‌الناس است، پس آن حقّ یا حقّ مالی است یا بدنی است، یا عرض؛ پس اگر مالی باشد و قدرت بر ردّ آن به صاحبش داشت باشد ردّ نماید، و اگر تنگدست است استحلال جوید، و اگر قدرت باشد و صاحبش معلوم نیست به فقراء بدهد، و اگر در صورت تنگدستی صاحبش بحل نمود ترا، یا دسترس به صاحبش نداری طلب آمرزش کن و افعال حسنه کن از برای صاحبش، و تضرّع و زاری بدرگاه حق‌تعالی که صاحبش را در قیامت از تو راضی نماید.

و اگر حق بدنی باشد تمکین کن صاحبش را تا از تو قصاص کند، یا به‌احسان و انعام او را از خود راضی بساز اگر به صاحبش دسترسی داری، والّا باز همان تضرّع بدرگاه خدا و استغفار و عبادات است از برای صاحبش.

و اگر حقّ آبروئی باشد مثل آنکه غیبت کرده یا بهتان به کسی زده‌ای، یا فحش داده‌ای، یا دل شکسته‌ای پس باید که

اگر مظنّه غیظ صاحب حق نباشد از او استحلال کنی، و اگر نه به جهت او استغفار نمائی، و درزیادتی افعال حسنه برای او بکوشی که عوض حقّ او بشود. و باید در بهتان نیز بروی نزد آن کسی که نزد او بهتان گفته بودی، و اقرار به کذب خودنمائی؛ و در جمیع صوری که حقّ‌الناس است حقّ‌الله هم هست، و باید تلافی حقّ‌الله نیز به پشیمانی و عزم بر ترک شود.

بدانکه توبهٔ از معاصی، سرمایهٔ سالکین و موجب محبّت ربّ‌العالمین است؛ از حضرت باقر علیه‌السلام منقول است که خداوند تعالی خوشحالتر می‌شود به توبهٔ بندهٔ خود از مردی که در شب تار در بیابانی مرکب و توشهٔ خود را گم کرده باشد و ناگاه آن را بیابد[۱].

و حضرت صادق(ع) فرموده که خدای تعالی دوست می‌دارد از بندگان خود پر گناه و پر توبه را[۲].

و مستور نماند که علماء گفته‌اند توبه واجب فوری است، و به منزلهٔ تریاق است از برای سموم گناهان؛ و تسویف و تأخیر آن مردّد است مابین دو خطر عظیم، یکی رسیدن اجل و گذشتن وقت تدارک، و دیگر تراکم ظلمتهای معاصی بر دل رسجتمع‌گشتن آن تا به مرتبهٔ طبع[۳] رسد که قابل محو نباشد، چنانچه جناب

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۴۳۵، ح ۸.

۲ــ اصول کافی ج ۲، ۴۳۵، ح ۹: **إنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ الْمُفَتَّنَ التَّوّابَ، وَ مَنْ لایَکُونُ ذٰلِکَ مِنْهُ کانَ اَفْضَلُ.**

۳ــ اشاره به آیاتی است که دلالت دارد در اثر کفر و معصیت قلوب کفار از لطف خدا محروم و ممنوع گردد بطوریکه مهر و موم شده و نمی‌تواند مطالب حقه را درک نماید «و طبع علی قلوبهم فهم لایفقهون» ۸۷/ توبهٔ

لقمان به پسر خود فرمود که: ای فرزند توبه را تأخیر مکن که مرگ ناگاه می‌رسد، و هر که تأخیر بیندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم به او می‌رسد، اگر زنده ماند دل او را زنگ معصیت می‌گیرد و سیاه و تیره می‌شود و دیگر از آن محو نمی‌گردد؛ و اگر مرگ او را گرفت دیگر مهلت تلافی نمی‌یابد.

پس ای آنکه عمر خود را به عصیان پروردگار صرف کرده‌ای! از خواب غفلت برخیز و فکری کن برای روز رستخیز.

تا کنون کردی گنه دیگر مکن
تیره کردی آب افزون‌تر مکن

و بدان که توبه‌ای که جامع جمیع شرائط باشد در درگاه الهی مقبول است.

و مخفی نماند که گناهان بر دو قسم است:

کبیره که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را از عدالت بیرون می‌برد و مستحق عقوبت الهی می‌کند.

و دیگری **صغیره** است که بدون اصرار بر آن از عدالت بیرون نمی‌رود، و اگر اجتناب از کبائر بکند ارتکاب آنها مقرون به عفو است، و حق تعالی به فضل خود آنها را می‌بخشد.

و آراء اکابر در عدد کبائر مختلف است؛ شیخنا المحقّق شیخ بهائی زید بهائه در شرح حدیث سوّم از کتاب اربعین اشاره به اختلاف آراء اصحاب کرده فرموده که: قومی گفته‌اند که کبیره هر گناهی است که حق‌تعالی در قرآن وعید عقاب بر آن فرموده باشد، و بعضی دیگر گفته‌اند که کبیره گناهی است که شارع مقدّس از برای او حدّی تعیین کرده یا تصریح کرده باشد در او به

وعید عقاب، و طایفه‌ای دیگر گفته‌اند که کبیره هر گناهی است که اظهار کند کمی اهتمام فاعلش را به دین، و دیگران گفته‌اند که کبیره هر گناهی است که معلوم شد حرمت او به دلیل قاطع.

و دیگری گفته که هر گناهی که وعید شدید بر آن در کتاب یا سنّت است کبیره است، و از ابن مسعود روایت شده که گفت بخوانید از سورهٔ نساء تا آیهٔ شریفه «اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ» پس از اوّل سوره تا این آیه هرچه نهی از آن شده کبیره است.

و جماعتی گفته‌اند که گناهان تمامی کبیره‌اند به سبب اشتراک آنها در مخالفت امر و نهی شارع، لکن گاهی اطلاق می‌شود صغیره و کبیره بر گناه بالنّسبه به مرتبهٔ بالا و پائین او، مثل بوسیدن زن اجنبیّه صغیره است بالنّسبه به مرتبهٔ بالا که زنا باشد، و کبیره است بالنّسبه به مرتبهٔ نازله که نگاه به شهوت باشد.

شیخ جلیل امین‌الاسلام ابوعلی طبرسی طاب‌ثراه در کتاب مجمع‌البیان این قول را نقل کرده و بعد فرموده همین است مذهب اصحاب ما رضوان‌اللّه علیهم چه آنکه آنها گفته‌اند که گناهان تمام کبیره است لکن بعضی از آنها بزرگتر از بعضی دیگر است، و صغیره در میان گناهان نیست، بلکه صغیره بودن امر نسبی است که بالنسبه به گناه بزرگتر صغیره گفته می شود، انتهی.

و قوم دیگر گفته‌اند که کبیره هفت است: شرک به خدا، و

قتل نفس محترمه، و رمی[1] زنهای عفیفه، و خوردن مال یتیم، و زنا، و فرار کردن از جهاد، و عقوق مادر و پدر؛ و در این باب نیز حدیثی از حضرت رسول (ص) روایت کرده‌اند.

و بعضی بر این عدد سیزده گناهِ دیگر افزوده‌اند که آن: لواط است، و سحر، و ربا، و غیبت، و قسم دروغ، و شهادت زور، و شرب خمر، و ترک احترام کعبهٔ معظّمه، و دزدی و شکستن هیبت امام، و اعرابی شدن[2] بعد از هجرت، و ناامیدی از رحمت خدا، و ایمن شدن از عذاب الهی.

و بعضی چهارده گناه دیگر اضافه کرده‌اند: خوردن میته، و خون، و گوشت خوک و گوشت حیوانی که به غیر نام خدا ذبح شده باشد و در غیر ضرورت، و رشوه گرفتن، و قمار بازی کردن، وکیل و وزن را کم کردن، و یاری ظلمه کردن، و حبس حقوق مردم بدون پریشانی، و اسراف در مال، ومال صرف کردن در حرام، و خیانت در مال مردم، و اشتغال به ملاهی مانند دف و طنبور و تار و امثال اینهاز و اصرار بر گناهان؛ و این چهارده گناه در کتاب عیون اخبار رضا از حضرت امام‌رضا علیه‌السلام منقول شده.

پس ده قول است در ماهیت گناه کبیره، و نیست از برای هیچکدام دلیلی که نفس بر آن مطمئن شود، شاید در اخفای آن

۱ــ یعنی نسبت زنا و مانند آن به زنان پاک و پارسا دادن.

۲ــ یعنی ساکن شدن در بادیه، شاید در این زمانها رفتن به بلادی باشد که در آنجا عالمی نباشد و نتوان در آنجا مسائل دین خود را اخذ نمود چنانچه علاّمهٔ مجلسی طاب‌ثراه فرماید (منه)

مصلحتی باشد که عقلهای ما به آن راه ندارد، چنانچه مخفی شده شب قدر و نماز وسطی و غیر اینها.

و اصحاب حدیث نقل کرده‌اند که: از ابن عبّاس پرسیدند از گناهان کبیره که آیا آنها هفت است؟ گفت آنها به هفتصد نزدیکتر است تا به هفت، انتهی.

و علّامهٔ مجلسی در حقّ‌الیقین کلام را در این مقام فی الجمله بسط داده و فرموده که والد حقیر در بعضی از تصانیف خود آنها را جمع کرده است، پس هر که طالب تفصیل است رجوع به کلمات مجلسیین کند.

صفت بیست و ششم: فراموشی از اعمال و غفلت از محاسبهٔ آنها است.

و این سبب کلّی هلاکت اکثر مردمان است، چنانچه تاجر اگر هر چند یک دفعه به حساب خود نرسد و از سود و زیان و دخل و خرج و کارکنان غفلت نماید اندک وقتی همهٔ سرمایهٔ او بر باد رود و ورشکست شود.

و ضدّ این غفلت، محاسبه و مراقبهٔ نفس است؛ یعنی انسان در هر شبانه‌روزی وقتی را معیّن نماید که در آن وقت به حساب نفس خود برسد، و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید، پس اگر نفس خویش را مقصّر یافت با او عتاب و خطاب کند، و تدارک آن نماید والّا شکر پروردگار خود کند.

و مراقبه آن است که همیشه متوجّه ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او سر نزند، و واجبی را ترک ننماید. و به‌اجماع امّت و تصریحات کتاب و سنّت ثابت که در روز حساب، مستوفیان

عرصهٔ قیامت و محاسبان وادی پر هول و وحشت محاسبه خواهند کرد بندگان را به دقّت از اعمال قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر[1]، و از خطر آن محاسبه نجات نمی‌یابد مگر کسی که در دنیا حساب نفس خود نماید، و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را به میزان شرع بسنجد تا در روز حساب محاسبهٔ او آسان گردد، و اشاره به این محاسبه است آیهٔ کریمهٔ «**وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مٰا قَدَّمَتْ لِغَدٍ**»[2].

و حضرت صادق(ع) فرموده که: محاسبهٔ نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبهٔ حساب آن را بکنند، همانا از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه می دارند و حساب از او می جویند[3].

و حضرت امام موسی فرمودند که: از ما نیست آنکه هر روز محاسبهٔ خود را نکند، پس اگر عمل نیک از او سر زده از خدا طلب زیادتی کند، و اگر عمل بد از او صادر شده باشد توبه و استغفار نماید[4].

و کیفیّت محاسبه و مراقبه مبسوط است، و این مقام را

۱ــ نقیر بر وزن شریف یعنی گودی و شکاف مختصری که روی هسته خرما نمایان است قطمیر به کسر قاف یعنی پوسته نازکی که میان هسته خرما و خود خرما قرار گرفته است و منظور از تشبیه اعمال به این مختصرات عموم و شمول محاسبه است.

۲ــ سورهٔ حشر آیه ۱۸.

۳ــ جامع‌السعادات ج ، ص ۹۱ و ۹۲.

٤ــ اصول کافی ج ۲، ص ٤٥۳، ح ۲.

گنجایش ذکر آن نیست، و در کتاب مقالید مفصلاً آنرا ذکر کرده‌ام.

صفت بیست و هفتم: کراهت است.

که عبارت است از ناخوش داشتن از چیزی که دریافتن آن سبب المی و تعبی گردد، و چون کراهت قوّت گیرد مشقّت گویند؛ و کراهت یا از چیزی است که میل و محبّت به آن شرعاً و عقلاً ممدوح است، یا از چیزی است که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است از قسم اوّل است.

و ضدّ کراهت، محبّت است؛ که عبارت است از میل و رغبت به چیزی که دریافتن آن سبب لذّت و راحت باشد، و کراهت و محبّت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند، و ادراک یا تعلّق به محسوسات دارد مانند آنچه به حواس پنجگانه ادراک شود، و یا به غیر محسوسات؛ و آن نیز یا بحواس باطن است چون صور جزئیّه خیالیّه و وهمیّه، و یا به قوّهٔ عاقله است که به آن قوّه تعقل می‌شود، مثل ادراک معانی کلیّه و ذوات مجرّده و معارف حقّه.

و شکّی نیست که لذّات خیالیّه و وهمیّه اشدّ واعلی از لذّت حسیّه‌اند، و به این سبب است که لذّت آدمی از صورت جملیه که در خواب دید اقوی است از لذّت همان صورت در بیداری؛ و لذّت عقلیّه به مراتب شتّی از لذّت حسیّه و خیالیّه و وهمیّه اقوی است، و نظر به اینکه هرچه لذّت و راحت در آن بیشتر آن چیز محبوبتر است؛ لهذا محبّت عقلیّه بمراتب بسیار از سایر انواع محبّت شدیدتر است و بالاتر می‌شود، و همچنین است کراهت.

و بدانکه محبّت ممکن نمی‌شود مگر به سببی از اسباب، و نظر به اینکه از برای آن اسباب بسیار و علّتهای مختلفه است پس به این جهت دوستی نیز به اقسامِ بسیار منقسم می‌شود:

اوّل محبّت انسان وجود و بقاء خود را، و آن اشدّ اقسامِ محبّت است، چه محبّت فرع ملایمت و معرفت و اتّحاد بین محبّ و محبوب است، و در ما بین انسان و وجودش این سه چیز از هر موردی بیشتر است، و از این جهت است که غافل از حقیقت، مرگ را دشمن می‌دارد، و یک جهت محبّت انسان اولاد و اقرباء و خویشان خود را راجع به این جهت است.

دوّم محبّت به غیر است از جهت حصول لذّت جسمیّهٔ حیوانیّه از آن؛ مثل دوستی زن و مرد و اطعمه و اشربهٔ لذیذه، و لباسهای فاخره، و امثال اینها که اضعف مراتب محبّت است؛ زود بهم می‌رسد و زود هم فانی می‌شود.

سوّم محبّت به غیر است به جهت احسان او؛ چه انسان بندهٔ احسان است و طبع هرکسی بر این مجبول است.

چهارم محبّت چیزی است که به سبب ذات آن، بدون آنکه به سوای ذات او منظوری داشته باشد؛ مثل محبّت به جمال و سبزه، و آب، و امثال آن.

پنجم محبّت میان دو نفر که مناسبت معنویّه پنهانی با یکدیگر داشته باشند، و هیچیک بوجه مناسب برنخورند.

ششم محبّت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده بود، مثل سفرهای دور و نشستن در کشتی و امثال اینها.

هفتم محبّت با کسی به جهت سنخیّت و مناسبت ظاهریّه، چون محبّت طفل با طفل و پیر با پیر، و امثال اینها.

هشتم محبّت علّت و صانع است نسبت به معلول و مصنوع، و محبّت معلوم و مصنوع نسبت به علّت و صانع خود؛ و این نیز یک سبب است از برای محبّت بین والدین و اولاد، و بین عالم و متعلّم، و بالاترین اقسام محبّتی است که حق‌تعالی نسبت به بندگان خود دارد، و بعد از آن محبّتی است که اهل معرفت نسبت به حق دارند.

نهم محبّت دو نفر با هم که در یک علّت شریکند و معلول یک علّت و مصنوع یک صانعند، چون محبت برادران و شاگردان با یکدیگر.

و اکثر اقسام محبّت که مذکور شد فطری و طبیعی است، و بالاترین محبّتها محبّت به خدا است و منسوبات او، و سزاوار محبّت بجز ذات مقدّس او نیست، بلکه حقیقت محبّت منحصر در این است، و این مقام مقرّبین است.

مروی است که حضرت شعیب(ع) از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او نابینا شد، حق‌تعالی چشم او را باز عطا فرمود، باز گریست تا چشم او نابینا شد، خداوند او را بینا کرد هم چنین تا سه مرتبهٔ در مرتبهٔ چهارم وحی به او رسید که ای شعیب تا به کی می گریی، اگر گریهٔ تو از خوف جهنّم است من ترا از آن ایمن گردانیدم، و اگر از شوق بهشت است آنرا به تو عطا نمودم.

عرض کرد: الهی و سیّدی تو آگاهی که گریهٔ من نه از ترس

جهنّم است و نه از شوق بهشت، ولکن دل من به محبّت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمی‌توانم کرد، و گریهٔ دوستی و محبّت است که چشم مرا نابینا کرده است، پس وحی به او رسید که حال که گریهٔ تو از این راه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را به خدمتکاری بفرستم و چوب شبانی به دست او دهم تا شبانی تو کند[1].

و در دعای عرفه منسوب به حضرت سیّدالشّهداء ارواحنا له الفداء است که: خداوندا توئی که خانهٔ دل دوستانت را از غیر پرداختی و آن را از اغیار و بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو به غیر تو نیاورند و بجز تو را نشناسند[2].

و در مناجات نهم انجیلیّه است که: ای خدای من، کیست که شیرینی محبّت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت، و کیست که به عزّت تو انس گرفت که روی به دیگران آورد.

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: دوستی خدا چون به خلوت خانهٔ دل پرتو افکند او را از هر فکری و ذکری

۱ـ جامع‌السعادات ج ۲ ص ۱۵۲.

۲ـ اقبال الاعمال سیّدبن طاووس ص ۳۴۹: وَاَنْتَ الَّذی اَزَلْتَ الْاَغْیارَ عَنْ قُلُوبِ اَحِبّائِکَ حَتّی لَمْ یُحِبُّوا سِواکَ وَلَمْ یَلْجَأُوا اِلی غَیْرِکَ.

خالی می سازد، و از هر یادی بجز یاد خدا می پردازد، نه به چیزی مشغول می گردد، و نه بجز یاد خدا یادی دارد[1].

شوق لبت برد از یاد حافظ
درس شبانه ورد سحرگاه

و فرمود چون دوست خدا دست به مناجات بردارد ملائکهٔ ملکوت به او مباهات می کنند و بدیدن او افتخار می نمایند، بلاد خدا به او معمور و خرّم و بندگان خدا به کرامت او نزد خدا مکرّمند. اگر خدا را به او قسم دهند و سؤال کنند عطا می کند و بواسطهٔ او از ایشان دفع بلا می نماید، و اگر مردمان قدر او را نزد خدا بدانند به خاک قدم او به خدا تقرّب می جویند[2].

و آنچه در خصوص محبّت از ادعیه و اخبار رسیده زیاده از آن است که در حیّز تحریر آید، بدانکه طریق تحصیل محبّت خدا به دو چیز است:

اوّل دوام فکر و ذکر و عجائب صنع و غرائب ملک او، و در آنچه مهیّا کرده است از نعمتهای غیرمتناهیه در دنیا و آخرت، و مناجات با او در خلوت، و مواظبت نمودن بر عبادات به شرطی که اینها بعد از کم کردن علایق دنیویّه و پاک ساختن دل از مشاغل بوده باشد، چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در آن نمی گنجد؛ **وَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ**[3]، **قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ**[4]، بگو خدا و همه کس را ترک کن.

۱و۲ــ مصباح الشریعة ص ۵۶ باب ۹۶.
۳ــ سورهٔ احزاب آیهٔ ٤.
۴ــ سورهٔ انعام آیهٔ ۹۱.

دوّم تحصیل معرفت و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانهٔ دل؛ و تحصیل معرفت نیز به مواظبت بر طاعات و عبادات و تضرّع و ابتهال به درگاه قادر متعال می شود.

مخفی نماند که هر کس چنان پندارد که خدا را دوست دارد، بلکه گاه است که گمان می کند که او را از همه چیز دوستتر دارد؛ و این مجرّد غرور است، و فی الجمله اگر دوستی هم باشد سزاوار نام محبّت نیست، و محبّت بنده از برای خدا علامتی دارد:

اوّل: آنکه طالب لقا بوده باشد، و چون وصول آن بر مردن موقوف است از این جهت مشتاق مرگ باشد، و مرگ بر او گران نباشد چنانچه مفاد آیهٔ کریمه است «اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ اَوْلِیاءُ لِلّهِ مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِینَ»[1]، و بدانکه بسا باشد که بعضی از دوستان خدا مرگ را کاره و حیات را طالبند، لکن این کراهت به جهت زیاد کردن استعداد ملاقات و تهیهٔ اسباب لقا است، و اگر این ملاحظه نباشد ساعتی نمی خواهند در دنیا باشند، بلکه مرگ و هر بلا و مصیبتی را که باعث قرب به حق باشد طالب و به جان خود خریدارند، و زبان حال ایشان مترنّم به این مقال است:

نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت
زمان زمان کنم ازغم چوگل گریبان چاک

۱ــ سورهٔ جمعه آیهٔ ٦.

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی به که دیگر تریاک

دوّم: آنکه طالب رضای خدا باشد، و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند، چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب می گرداند.

سوّم: آنکه پیوسته به یاد خدا باشد.

چهارم: آنکه همیشه زبان او به ذکر خدا مشغول باشد، و به جز حدیث او چیزی نگوید و نشنود، و گوید:

من آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت
الّا حدیث دوست که تکرار می کنم

پنجم: شوق به خلوت داشته باشد که مناجات با محبوب خود کند و با او راز کند، و عذر تقصیرات خود بخواهد.

در خبر است که حق‌تعالی فرموده: دروغ می گوید هر که دعوی محبّت مرا کند چون ظلمت شب او را فرو گیرد به خوابد و از یاد من غافل شود؛ آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمی دارد؟ و من اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد[1].

عَجَباً لِلْمُحِبِّ کَیْفَ یَنٰامُ
کُلُّ نَوْمٍ عَلَی الْمُحِبِّ حَرٰامٌ

خواب بر عاشقان حرام بود
خواب آن کس کند که خام بود

۱ــ جامع السعادات ج ۳ ص ۱۷۶.

پس باید دوست خدا شبخیز باشد، و در دلهای شب مشغول به نماز و دعا و مناجات باشد و چنان باشد که حافظ گفته:

رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات
بود صبور دل اندر فراق تو حاشا ک

ششم: بر هیچ چیز از امور دنیویّه که از دست او بیرون رود تأسف نخورد و محزون نگردد.

هفتم: آنکه بر همهٔ بندگان خدا مهربان باشد چه محبّ دوست دارد دوستان و منسوبان محبوب خود را؛ مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید، بر دور او می گردید و با او عشق می ورزید.

هشتم: آنکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد.

نهم: آنکه محبّت خود را پوشیده دارد و اظهار نکند، و نزد مردمان به دعوی آن بر نیاید.

تتمیم:

باید دانست که کسی که به مقام انس رسید طالب خلوت و عزلت می گردد. و چه مصاحبت مردمان دل او را از توجّه تام به خدا مشغول می سازد؛ و گاه باشد که بعضی از علماء مخالطهٔ با مردم را بر خلوت و گوشه گیری ترجیح دهند به سبب اخباری که در مدح الفت با مردمان وارد شده؛ پس باید این مقام را بیان نمائیم:

گوئیم تفصیل این مقام آن است که ظاهر کلمات جمعی از علماء چنان است که عزلت و گوشه گیری افضل از الفت با مردم است، به جهت اخباری که در مدح عزلت رسیده، و به سبب

فوائدی که بر آن مترتّب می گردد؛ امّا اخبار پس بسیار است، و دسته‌ای از آنها را شیخ جلیل بزرگوار «احمدبن فهد حلّی» در کتاب «تحصین العارفین» ذکر فرموده، طالبین رجوع به آنجا کنند، و گفته شد که هیچ پیغمبری و وصیّ پیغمبری نیست مگر آنکه در زمانی گوشه‌نشینی و عزلت اختیار کرده، یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن.

و امّا فوائد عزلت: پس آن نیز بسیار است، چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا، و یاد او و انس به مناجات با قاضي الحاجات، و سیر در ملکوت آسمان و زمین، و خلاصی از اکثر معاصی مثل تکبّر و ریا و دروغ و غیبت و بهتان، و تمام آفات زبان و گوش، و همچنین خلاصی از آموختن اخلاق بد از مردم؛ و مسامحهٔ در امر به معروف و نهی از منکر، و استخلاص از فتنه و فساد مردم، و از مخاصمه و شرّ و ایذاء ایشان، و قطع طمع از مردم، و قطع طمع مردم از او، و خلاصي از مجالست و رؤیت اهل ظلم و فسّاق و جهّال و احمقان، و غیر آنها از فوائد دیگر که بی حدّ است.٭

٭ لطیفه: صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته باشد؛ گفت از برای آنکه هر روزش می‌توان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب.

قطعه:

بدیدار مردم شدن عیب نیست — ولکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی — ملامت نباید شنیدن زکس

و ظاهر بعضی دیگر آن است که مخالطهٔ با مردم از عزلت افضل است، و آن نیز به جهت اخباری است که دلالت بر آن می کند، و به سبب فوائدی که بر آن مترتّب می گردد؛ امّا اخبار مثل آنچه از پیغمبر(ص) روایت شده که: مؤمن با مردم الفت می گیرد، و مردم با او الفت می گیرند، و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نمی گیرد[1].

و نیز فرموده: حذر کنید از بیشه‌ها و کوهستانها، و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید[2].

و همچنین اخباری که وارد شده در مذمّت مهاجرت و دوری از اخوان

امّا فوائد مخالطه، پس چون تعلیم و تعلّم، و کسب مسائل، و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین به آنها، و استماع مواعظ و نصایح، و ادراک ثواب جمعه و جماعت، و عیادت مرضی، و تشییع جنائز و زیارت برادران، و قضاء حوائج محتاجان، و رفع ظلم از مظلومین، و شاد کردن دل مؤمنان، و تحصیل معیشت عیال، و خلاصی ار نظر داشتن به دست مردمان، و رسیدن به ثواب تواضع و فروتنی، و امثال اینها.

و مخفی نماند که حکم مطلق ترجیح یکی از این دو بر

۱ــ جامع السعادات ج ۳، ص ۱۹۶ « اَلْمُؤْمِنُ اَلِفٌ مَأْلوفٌ وَلاٰخَیْرَ فیمَنْ لایَأْلَفُ وَلایُؤْلَفُ».

۲ــ جامع السعادات ج ۳، ص ۱۹۶ «اِیّاکُمْ وَالشِّعٰابَ وَ عَلَیْکُمْ بِالْعٰامَّةِ وَ الْجَمٰاعَةِ وَالْمَسٰاجِدِ».

دیگری غیرصواب است، چه آنکه معلوم است برای شخص جاهل که هیچ از اصول و فروع خود یاد نگرفته و فرق میان خوب و بد نکرده و می‌تواند آنها را از مخالطهٔ با علماء و نیکان فرا گیرد با اینحال عزلت کردن سمّ است؛ چنانچه شیخ بهائی فرموده:

عزلت بی عین علم آن زلّت است

و ربود بی زای زهد آن علّت است

و امّا برای کسی که تکمیل خود نموده به مرتبهٔ ابتهاج و لذّت طاعت و مناجات با پروردگار رسیده، و با آمد و شد با مردم فایده‌ای مترتّب نمی گردد بلکه مظنّهٔ مفاسد دارد، عزلت بهتر است.

پس صواب آن است که گفته شود که افضل بودن عزلت و الفت از همدیگر نسبت به اشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت می کند، و باید هر شخصی نگاه به حال خود کند و فوائد عزلت و مخالطه را نسبت به خود ملاحظه نماید، و با هم موازنه کند هر کدام که نسبت به او ارجح است آنرا اختیار نماید، و «الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصيرَةٌ»[1]

صفت بیست و هشتم: سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الهیّه و تقدیرات ربّانیّه.

و شکّی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منّان است، و بندهٔ عاجز ذلیل را که به اسرار قضا و قدر جاهل، و از موارد حکمتها و مصالح غافل است چکار

۱– سورهٔ قیامت آیهٔ ۱٤.

به اعتراض بر افعال خداوند حکیم خبیر، از بعض اخبار قدسیّه نقل شده که: وای پس وای از برای کسی گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شد[1].

و در خبر قدسی دیگر رسیده است که: منم خدائی که بجز من خدائی نیست، پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بر قضای من و شکر نکند از برای نعمای من، پس خدائی بجوید سوای من[2].

و روایت شده که حضرت موسی بن عمران عرض کرد: پروردگارا چه کس در نزد تو محبوب‌تر است؟ فرمود: کسی که هرگاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد.

پس عرض کرد که: سخط تو بر کدام کس است؟ فرمود: کسی که طلب خیر کند از من و آمرزش، و چون حکم کنم از برای او به حکم من راضی نباشد[3].

خداوند از آن بنده خرسند نیست
که راضی به قسم خداوند نیست

و ضدّ **سخط**، **رضا** است که مراد ترک اعتراض بر مقدّرات الهیّه است در باطن و ظاهر، قولاً و فعلاً، و صاحب این مرتبه پیوسته در بهجت و لذّت و سرور و راحت است؛ چه تفاوتی نمی‌باشد نزد او میان فقر و غنا، راحت و عنا، و عزّت و ذلّت، و

۱ـ جامع السعادات ج ۳، ص ۲۰۰ «وَ وَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ لِمَنْ قالَ لِمَ وَ کَیْفَ».

۲ و ۳ـ جامع السعادات ج ۳، ص ۲۰۰.

مرض و صحّت، و موت و حیات، و هیچیک از آنها در نظر او بر دیگری ترجیح ندارد، زیرا که همه را از خداوند می داند و بواسطهٔ محبّت حق که بر دل او رسوخ کرده بر همهٔ افعال او عاشق است، و آنچه از او می رسد بر طبع او موافق، و می گوید:

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجدّ
بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ
ناخوش او خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من

نقل شده که شخصی از ارباب رضا، سنّ او به هفتاد سال رسید و در این مدّت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی.

مزن زچون و چرا دَم که بندهٔ مقبل
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

و صبر و رضا سر همهٔ طاعات است؛ از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدّر نمی کند مگر آنکه خیر او است، و اگر ملک مشرق و مغرب را به او عطا فرماید باز خیر او است[۱].

۱ــ جامع السعادات ج ۳، ص ۲۰۴؛ مخفی نماند که ترجمهٔ یک فقره از روایت افتاده است، و آن جملهٔ **«وَ اِنْ قُرِّضَ بِالْمَقاریضِ کانَ خَیْراً لَهُ»** است، و معنای این جمله این است که اگر مؤمن با قیچی ها ریز ریز شود خیر ←

و فرمود که: از جمله چیزهائی که حق‌تعالی به موسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی، من هیچ خلقی محبوبتر به سوی خودم از بندهٔ خود نیافریده‌ام، من او را به بلاها مبتلا می‌سازم به جهت آنکه خیر او در آنها است، و اگر نعمت دنیا را از او بازگیرم خیر او را در آن می‌بینم و من به آنچه صلاح او است دانا هستم، باید او بر بلای من صبر کند، و نعمتهای مرا شکر نماید و به قضای من راضی شود تا من او را به نزد خود از زمرهٔ صدّیقین بنویسم[۲].

بدانکه رضا منافات ندارد با دعا، چه ما از جانب شریعت مقدّسه مأموریم به دعا، و حق‌تعالی آن را از ما خواسته و آنرا کلید سعادات و حاجات ساخته، و گفتن اینکه دعا منافی با رضا است از جهل است؛ اگر خوردن غذا به جهت سدّ گرسنگی و آشامیدن آب برای رفع تشنگی و مراجعه به طبیب و آشامیدن دواها به جهت رفع امراض با مرتبهٔ رضا مخالفت داشته باشد دعا هم مخالفت خواهد داشت، و هم چنین امر به معروف و نهی از منکر و کراهت از معاصی و بغض اهل معصیت با اقسام رضا مخالف نیست؛ چه آنچه در فضیلت رضا و شرف او وارد شده دخلی به امور تکلیفیّه ندارد، بلکه رضا در اموری است که از دربار الهی

اوست، و این جمله قبل از جملهٔ «و اگر ملک مشرق و مغرب را به او عطا فرماید باز خیر اوست» می‌باشد.

۲- جامع‌السعادات ج ۳، ص ۲۰۵-۲۰۴، اصول کافی ج ۲، ص ۶۱، ح ۷.

نازل و به امر حقّ تعالی بر بندگان نازل می گردد.

و بدانکه مرتبهٔ رضا از ثمرات محبّت است؛ و طریقه تحصیل آن سعی در تحصیل محبّت الهی است به دوام فکر و ذکر و سایر چیزهایی که در مقام تحصیل محبّت گذشت، و به علاوه آنکه تدبّر نماید که از نارضائی او چه می آید، و کراهت و سخط او چه فایده می بخشد؛ نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده می شود، و نه به جهت تسلّی قلب او تغییر اوضاع کارخانهٔ هستی می شود! و در تشویش بر آینده و تدبیر کار به جز تضییع روزگار و بردن برکات وقت فائده‌ای مترتّب نمی گردد، و باید طالب مرتبهٔ رضا به آیات و اخباری که در معرفت مرتبهٔ اهل بلا رسیده ملاحظه نماید، و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه و استماع نماید، و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است.

دلا منال زشامی که صبح در پی اوست
که نیش و نوش بهم باشد و نشیب و فراز

پس به امید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را به قدم صبر بپیماید تا دشواری‌های این راه بر او آسان نماید، چون مریضی که متحمّل حجامت و فصد و خوردن دواها می گردد.

بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

صفت بیست و نهم: حزن است.

که عبارت است از اندوه به سبب از دست رفتن مطلوبی یا

فقدان محبوبی، پس اگر آن مطلوب و محبوب از مبدأ اخروی باشد اندوه بر آن از صفات حسنه است و آنچه مذموم است اندوه به جهت فوت مطالب دنیویّه است، و آن نیز چون صفت اعتراض مترتّب بر کراهت از مقدّرات الهیّه است، و سبب این صفت شدّت رغبت به مشتهیات طبع و خواهشهای نفس است، و توقّع بقاء در تعلقّات عالم فناء است، و این صفت دل را می‌میراند و آدمی را از اطاعت و عبادت باز می‌دارد.

و علاج آن آنست که متذکّر شود هر چه در عالم کون و فساد است همه در معرض فنا و زوالند، و هیچ چیز در این سراچهٔ بی‌اعتبار نیست که قابل دوام باشد؛ چون این مرحله را به دیدهٔ بصیرت طی کرد دلبستگی او به اسباب دنیویّه کم می‌شود، و حسرت او بر گذشته زائل گردد.

حضرت سیّد اوصیاء علیه صلوات‌الله می‌فرماید: علی را با زینت دنیا چکار؟ و چگونه شاد می‌شوم به لذّتی که فانی می‌شود و نعمی که باقی نماند[1].

نه لایق بود عیشش با دلبری
که هر بامدادش بود شوهری

پس سزاوار عاقل آن است که به آنچه هست خود را راضی کند، و غم گذشته را نخورد و به آنچه از جانب حق تعالی می‌رسد از نعمت و رخا و محنت و بلا خوشنود باشد، و دل به این عاریت

۱– جامع السعادات ج ۳، ص ۲۱۵: مٰا لِعَلِیٍّ وَ زینَةِ الدُّنْیٰا وَ کَیْفَ اَفْرَحُ بِلَذَّةٍ تَفْنیٰ وَنَعیمٍ لٰایَبْقیٰ.

سرا ببندد، چنانچه از سقراط حکیم نقل شده که گفته: من هرگز محزون نگشته‌ام زیرا که دل به هیچ نبسته‌ام که از فوت آن محزون شوم.

و باید چنان‌دانست که جمیع اسباب‌دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هریک به نوبت از آن منتفع گردند، مانند عطردانی که در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل مجلس از آن تمتّع یابند، و شکّی نیست که هر امانتی را ردّی باید و عاقل چگونه به سبب ردّ امانت محزون می گردد.

صفت سی‌ام: بی‌اعتمادی در امور خود به پروردگار و اطمینان و خاطرجمعی به وسائل و وسائط است.

و این صفت خبیثه از جملهٔ مهلکات عظیمه و منافی با ایمان است؛ بلکه شعبه‌ای است از شرک، حضرت رسول(ص) فرمود: هر که طلب عزّت کند بواسطهٔ بندگان، خدا او را ذلیل می سازد[1].

و منقول است که در تورات نوشته است: ملعون است هر کسی که اعتماد او به انسانِ مثلِ خود باشد[2].

پس سزاوار مؤمن آن است که دامن همّت بر میان زند، و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و به تحصیل ضدّ آن پردازد.

و ضدّ آن توکّل است؛ که اعتماد کردن بنده در جمیع امور

۱ــ جامع السعادات ج ۳، ص ۲۱۸ «مَنِ اعْتَزَّ بِالْعَبِيدِ اَذَلَّهُ اللّهُ».

۲ــ جامع السعادات ج ۳، ص ۲۱۸.

خود به خدا و حواله کردن همه کارهای خود را به پروردگار، و بیزار شدن از هر حول و قوّه جز حول و قوّهٔ الهی (است).

و حصول این صفت شریفه موقوف است بر اعتقاد جازم بر آنکه هر کاری که رو می‌دهد همه از جانب پروردگار است، و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطهٔ او، و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای او است، و عنایت و رحمت و عطوفت به هر فردی از افراد بندگان خود دارد. پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البتّه دل او اعتماد به خدا دارد و بس، بلکه در امور خود نیز ملتفت به خود نمی‌باشد؛ و توکّل تمام نمی‌شود مگر به قوّت یقین و قوّت نفس مرد.

و بدانکه توکّل یکی از منازل راه سعادت و افضل درجات ایمان است، بلکه به مقتضای آیات قرآنیّه از جملهٔ واجبات بر مؤمنان است؛ حضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله فرموده که: هر که به خدا منقطع شود و امر خود را به او واگذارد خدا او را از هر امری کفایت می کند و روزی او از جائی برسد که به گمان او نرسد، و هر که به دنیا منقطع شود خدا او را به دنیا وامی گذارد[1].

و مروی است که حق‌تعالی وحی فرستاد که هیچ بنده‌ای از بندگان دست به دامن من نزد و دست از مخلوقات برنداشت که بشناسم نیّت او را بر این است مگر آنکه او را از میان آنها به سلامت بیرون می برم و راه بیرون شدن را بر او می نمایم[2].

۱ــ جامع السعادات ج ۳، ص ۲۲۱.

۲ــ اصول کافی ج ۲، ص ٦۳، ح ۱.

و نیز روایت شده که هر بنده‌ای که رو آورد به آنچه خدا دوست دارد خدا رو آورد به او، و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاه می دارد، و کسی که خدا به او رو آورد و او را نگاه دارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همهٔ اهل زمین را فرو گیرد[۱].

و آیات و احادیث در این باب بسیار است، و باید دانست که کارهای بندگان و اموری که بر ایشان وارد می گردد بر دو قسم است: یکی امری که از قدرت ایشان بیرون است، و دیگری امری که از قدرت ایشان بیرون نیست.

پس آنچه از قسم اوّل است مقتضای توکّل آنست که آن را حواله به خدا نمائی و تدبّر و سعی بیجا در خصوص آن نکنی.

و اگر از قسم دوّم باشد پس سعی در خصوص آن با توکّل منافات ندارد به شرط آنکه اعتماد او به سعی خود و اسباب و وسائط نباشد بلکه وثوق او به خدا باشد، پس هر که چنان گمان کند که توکّل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبّر در امور خود است مطلقاً و خود را مهمل و بیکار دارد بسیار خطا کرده است، چه این عمل در شریعت مقدّسه حرام است، و شارع امر فرموده به طلب روزی به اسبابی که حق‌تعالی از برای او مقدّر فرموده مردمان را که رفع اذیت از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند.

و مخفی نماند که اسبابی که تحصیل آنها منافاتی با توکّل

۱ــ اصول کافی ج ۲، ص ۶۵، ح ٤.

ندارد آن اسباب است که وصول به مطلوب یا دفع ضرر بواسطهٔ آنها مقطوع یا مظنون باشد، و اکثر اوقات تخلّف واقع نشود، مانند دست دراز کردن به طعام از برای گذاردن به دهان، و توشه برداشتن برای سفر، و سرمایه اندوختن به جهت تجارت، و ذخیره کردن برای حال اضطرار، و مداوا نمودن به جهت دفع مرض و امثال اینها.

و امّا اسبابی که به محض توهّم و احتمال هستند مثل بعض افسونها و احتراز از فال بد، و تدبیرات دقیقه کردن، و مکرها انگیختن و امثال اینها؛ پس منافی با توکّل است چه امثال اینها در نزد عقلاء اسبابی نیستند که حق تعالی امر به تحصیل آنها کرده باشد، بلکه آنچه در طلب روزی وارد شده سهل‌انگاری در طلب است که بالاتر از عمل شخص بیکار و کمتر از طلب حریص باشد، چنانچه در روایت صادقی مروی است و حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرمودند که روح الامین در دل دمید که هیچ نفسی نمی‌میرد تا روزی خود را نخورد، پس بپرهیزید از خدا در طلب روزی اهمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید[1].

و بدانکه از برای توکّل در ضعف و قوّه سه درجه است:

اوّل آنکه حال او در وثوق به خدا مثل حال او باشد نسبت به کسی که وکیل او باشد؛ و این ضعیفترین درجات توکّل است.

دوّم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد نسبت به مادر خود، چه او جز مادر نمی‌شناسد و در هر امری رو به مادر آورد، و

۱ــ جامع السعادات ج ۳، ص ۲۲۷.

اوّل چیزی که بر زبان او گذرد ای مادر است.

سوّم آنکه حال او در نزد خدا مانند میّت در نزد غسّال باشد، یعنی خود را در نزد قدرت حق مثل میّت بیند، و این اشرف درجات است، و از این قسم است توکّل حضرت خلیل در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که به آتش افکنند، و حضرت روح‌الامین به او گفت آیا حاجتی داری؟ گفت: با تو نه! جبرئیل گفت: پس به آنکه حاجت داری او را بخواه و نجات خود را از او طلب کن، گفت: «حَسْبِي عَنْ مَقَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي» یعنی علم خدا به حال من کفایت سؤال مرا می کند.

عرض حاجت در حریم حرمتت محتاج نیست

راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو

و این مرتبه از توکّل بسیار عزیز و نادرالوجود است؛

و طریقهٔ تحصیل توکّل آن است که آدمی سعی در قوّت اعتقاد خود نماید، و متذکّر شود که حق‌تعالی بی سابقهٔ سعی و تدبّر او، او را از عالم نیستی به فضای هستی آورد، و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بی‌خبر بود او را حفظ و حراست فرمود، و آنچه در هر حالی ضرور او بود از برای او آماده ساخت، و با وجود این مرحمتها تعهّد کفایت اهل توکّل را نموده و ضامن معیشت ایشان گردیده، و در کتاب کریم خود از آن خبر داده و محال است که از آنچه فرموده تخلّف کند، و باید ملاحظه نمود حالات کسانی را که امر خود را به خدا واگذار نمودند چگونه امر ایشان به انجام رسید؛ و متذکّر قصصی گردد که متضمّن عجایب صنع پروردگار است در روزی دادن بسیاری از

مخلوقات خود را از جاهائی که اصلاً گمان نمی رود، و همچنین دفع بلا و آفات از جمع کثیری که مظنّه خلاصی در آن نبوده است، و ملاحظه کند حکایاتی را که مشتمل است بر بیان هلاکت اموال اغنیا و ذلیل شدن اقویا، پس تأمّل کند در آنکه آیات و اخبار و تجربه شاهدند بر اینکه هر که توکّل به خدا کرد البتّه خدا کفایت او را می کند، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را می بینی که اگر کسی ترا وکیل خود در امری کند تو به قدر قوّه در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی نمی کنی، آیا خدا را العیاذبالله از خود عاجزتر و جاهلتر می دانی؟ یا لطف او را به بندگان کمتر از تو نسبت به موکّلت می بینی! **تَعالَی اللهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبیراً.**

صفت سی ویکم: کفران نعمت است.

که عبارت است از نشناختن نعمت منعم، و شاد نبودن به آن، و صرف نکردن آن را در مصرفی که منعم به آن راضی باشد.

و کفران نعمت الهی باعث شقاوت آدمی است در عقبی، و موجب حرمان و سلب نعمت در دنیا؛ سعدی گفته که: اجلّ کاینات از روی ظاهر آدمی است و اذلّ موجودات سگ، و به اتّفاق خردمندان سگ حق‌شناس به از آدمی ناسپاس.

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش
نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
وگر عمری نوازی سفله‌ای را
به کمتر چیز آید با تو در جنگ

و **ضدّ کفران، شکر** است؛ و از برای شکر منعم حقیقی

حضرت پروردگار چهار رکن است:

یکی آنکه جمیع نعمتها را از او بدانی، و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که حق تعالی دل او را مسخّر کرده که به آن نیکی اقدام نموده؛ و این شکر قلبی است.

دوّم به نعمتهای الهی شاد و خرّم شوی نه از راه لذّت و کامرانی، بلکه از آن راه که بواسطهٔ آنها می‌توان تحصیل رضای منعم نمود.

سوّم آن است که در دل و زبان حمد الهی را بجا آورد، و حمد در دل خیرخواهی مخلوقات است.

چهارم آن است که نعمتهای الهیّه را صرف رضا و مقصود او نماید.

و از آنچه مذکور شد دانسته شد که حقیقت شکر مرکّب از چهار امر است، لکن بسا باشد که هر یک را نیز شکر گویند، و شکر افضل منازل اهل سعادت است، و سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعما[1] است، و به‌این جهت امر در ترغیب به آن شده، حق‌تعالی فرموده: اگر شکر کنید البتّه نعمت شما را زیاد می کنم[1].

و وارد شده که کسی که چیزی خورد و شکر گزارد اجر او مثل اجر روزه دار است، و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر

۱ــ ظاهر این است که نعمات بوده و تاء افتاده است نعم یا نعمات جمع نعمة است.

۱ــ سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۷: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».

کند اجر او مثل اجر مریض صابر است، و کسی که غنی باشد و شکر کند اجر او مثل اجر فقیر قانع است[۱].

و از حضرت صادق(ع) منقول است که: سه چیز است که با وجود آنها هیچ ضرر نمی‌رساند، دعا در وقت اندوه و بلا، و استغفار در نزد گناه، و شکر در هنگام نعمت[۲].

و طریقهٔ تحصیل شکرگزاری به چند امر است:

اوّل معرفت و تفکّر در صنایع الهیّه است و انواع نعمتهای ظاهریّه و باطنیّه.

دوّم نظر کردن به پست‌تر از خود در امور متعلّقه به دنیا و بالاتر از خود در امور دین.

سوّم به نظر در آوردن مردگان و متذکّر شدن اینکه نهایت مطلوب ایشان آن است که آنها را به دنیا برگردانند تا در اینجا عمل خیر کنند، پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصوّر نماید که مطلب او برآمده و به دنیا برگشته است.

چهارم آنکه یاد کند آنچه را که بر وی روی داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات در آن نداشته، پس خلاصی از این را غنیمت شمرد.

پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن به او نرسید و بر اینکه بلائی به دین او وارد نشده.

۱ــ اصول کافی ج ۳، ص ۹٤، ح ۱.

۲ــ اصول کافی ج ۳، ص ۹۵، ح ۲.

حافظ:

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

و بالجمله چون دانستی که یکی از ارکان شکر، صرف نعم است در مصرفی که رضای منعم در آن است پس بنابراین شاکر را لازم است شناختن چیزهائی که رضای الهی در آن است، و دانستن اموری که مکروه و خلاف رضای او می‌باشد، تا متمکّن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد، و راهی که به آن توان جمیع محبوبات و مکروهات الهی را یافت طریقهٔ شرع مقدّس است که جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای او است بیان کرده، و از اوّل به واجبات و مستحبّات، و از دوّم به محرّمات و مکروهات تعبیر کرده، پس هر که را اطّلاع از جمیع احکام شریعت در همهٔ افعال خود نباشد متمکّن از اداء شکرگزاری الهی نیست.

و بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگزاری حضرت باری، کمی معرفت ایشان است به آنکه همهٔ نعمتها از حق تعالی است، یا کمی معرفتشان به اقسام نعمتها است، یا از جهت جهل ایشان است به حقیقت شکر، و گمانشان به اینکه حقیقت شکر گفتن اَلحَمدُلِلّه و شُکراًلِلّه است، یا از راه غفلت و بی التفاتی است که به فکر اداء شکر منعم خود نمی افتند، یا بعضیّ چیزها را به سبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت به آن نعمت نمی شمارند چنانکه می بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که

باعث نعمت تنفّس، و نعمت زمین که محلّ قرار است غافلند، و همچنین صحّت چشم و گوش و سایر اعضاء خود را نعمت نمی‌شمارند، و اگر ساعتی راه نفسشان قطع شود بعد به راحت افتد، یا چشم ایشان کور شود بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها برآیند و این از غایت نادانی است چه شکر چنین کسی موقوف است بر زوال نعمت از او و رسیدن به آن ثانیاً، و حال آنکه نعمت دائم به شکر کردن سزاوارتر است، و کسی که تأمل کند می‌داند که نعمت خدا در شربت آبی در حال تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین **«وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها»**[1].

صفت سی ودوّم: جزع و بی‌تابی است.

که عبارت است از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا به فریاد کشیدن، آه و واو یلا و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن، بلکه داخل در جزع است پریشان شدن و عبوس کردن.

و سبب کلّی آن ضعف نفس است، و این صفت از مهلکات است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه بر فعل و حکم او است، و از رسول خدا(ص) مروی است که فرمودند: تمام محنت در وقت بلا جزع کردن است[2].

و فرمود که: اجر عظیم با بلای عظیم است، و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا می‌سازد، پس هر که راضی شد

۱ــ سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۳٤.

۲ــ جامع‌السعادات ج ۳، ص ۲۷۸.

رضای خدا از برای او است، و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای او است[۱].

و **ضدّ جزع، صبر** است؛ که مضطرب نگشتن در بلاها و مصائب است، و این صبر در شدائد است، و از برای صبر اقسام دیگر هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است، و صبر در حال غضب که حلم است، و صبر در مشقّت طاعات، و صبر بر مقتضیات شهوات، و صبر بر زهد و غیرها.

و فی الحقیقه اکثر اخلاق داخل در صبر است، و مرتبهٔ صبر از مراتب رفیعه است، و حق‌تعالی بیشتر خیرات را نسبت به صبر داده است، و اکثر درجات بهشت را به آن متعلّق ساخته و آن را در هفتاد و چند موضع کتاب خود ذکر فرموده، و اوصاف بسیار از برای صابر ثابت کرده، و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده، و مژدهٔ بودن خود را با ایشان به ایشان رسانیده، و وارد شده که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حقّ او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی[۲].

و نیز مروی است که: نسبت صبر به ایمان نسبت سر است به بدن، و کسی را که سر نباشد بدن نمی‌باشد، همچنین کسی را که صبر نباشد ایمان نیست[۳].

و طریق تحصیل مرتبهٔ صبر چند چیز است:

۱- جامع‌السعادات ج ۳، ص ۲۷۹.
۲- جامع‌السعادات ج ۳، ص ۲۹۱.
۳- جامع‌السعادات ج ۳، ص ۲۸۷.

اوّل بسیار ملاحظه نمودن اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده، و آنکه به ازاء هر مصیبتی رفع درجه یا محو معصیتی است، و یقین داند که خیری نیست در کسی که به بلائی گرفتار نشود، و بداند که آنچه بواسطهٔ صبر به او می رسد بسیار بیشتر است از آنچه به سبب بلا از او فوت شده.

دوّم آنکه متذکّر آن شود که زمان مصیبت اندک و وقت آن کوتاه است، و عنقریب از آن مستخلص شده به خانهٔ راحت و استراحت می رود.

حافظ:

بگذرد این روزگار تلختر از زهر
بار دگر روزگار چون شکر آید
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید

سوّم آنکه تأمل نماید که بی صبری و جزع چه فائده‌ای دارد؛ هر چه مقدر است می رسد و بی تابی سودی ندارد.

مصراع: قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند.

چهارم آنکه ملاحظه کند احوال کسانی را که به بلاهای عظیمتر از بلای او مبتلا و گرفتار شده‌اند.

پنجم آنکه بداند ابتلاء و مصیبت دلیل فضل و سعادت او است.

هر که در این بزم مقرّب تر است
جام بلا بیشترش می دهند

ششم آنکه آدمی را بواسطهٔ ریاضت مصائب تکمیل حاصل می شود.

هفتم متذکّر این مطلب گردد که به تجربه و اخبار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و راحت است.

حافظ:

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد و این شب سحر شود

هشتم آنکه بیاد آورد که این مصیبت از نزد حق‌تعالی است که دوست‌ترین هر چیزی است نسبت به او و بجز خیر و صلاح او را نمی خواهد.

هر نیک و بدی که در شماراست
چون در نگری صلاح کار است

نهم آنکه تتبّع کند در احوال مقرّبان درگاه الهی و ابتلاء و صبر آنها را ملاحظه نماید، تا آنکه رغبت به صبر و استعداد نفس از برای او حاصل شود.

و بدانکه مراد از صبر همان است که ابتداء ذکر شد، امّا سوختن دل و جاری شدن اشک که از مقتضای بشریّت است بنده را از حدّ صبر بیرون نمی برد؛ چنانچه منقول است چون حضرت ابراهیم فرزند حضرت رسول(ص) وفات یافت اشک از چشم حضرت رسول(ص) جاری شد، شخصی عرض کرد آیا شما منع نمی فرمودید ما را از امثال این؟ حضرت فرمود: این ترحّم و مهربانی است و خدا ترحّم می کند مهربانان بندگان را، و فرمود

چشم اشک می ریزد و دل می سوزد و سخنی سر نمی زند که خدا را به غضب آورد[1].

پس نظیر این مطلب چنان است که مریض به فصد و حجامت راضی و خوشنود است، ولکن از درد و الم او متأثر است.

صفت سی و سوّم: فسق است.

و آن عبارت است از بیرون رفتن از اطاعت خدا و عبادت نکردن او را.

و ضدّ آن اطاعت کردن و بجا آوردن عباداتی است که در شریعت مقدّسه مقرّر شده است، و عمدهٔ عبادات شرعیه چند چیز است:

طهارت، و نماز، و ذکر، و دعا، و تلاوت قرآن مجید، و روزه، و حجّ، و زیارت پیغمبر(ص) و ائمه علیهم‌السلام، و جهاد، و ادای حقّ معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبّه و غیر اینها بوده باشد، و امر به معروف، و نهی از منکر.

و تفصیل این مطالب در کتب فقهیّه و آداب و اسرار آن در کتب مبسوطهٔ اخلاقیّه است و این مختصر را گنجایش ذکر آنها نیست رجوع به کتب دیگر شود.

۱- جامع السعادات ج ۳، ص ۳۰۱: قَالَ صَلَّی اللّه عَلَیْهِ وَآلِه: اَلْعَیْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ یَحْزَنُ، وَلَا یَقُولُ مَا یُسْخِطُ الرَّبَّ.

خاتمه

بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله وآرایش آن به صفات جمیله، چند چیز:

اوّل آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار لازم داند، و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمرد، زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیت عظیم دارد، چه آنکه طبع انسان دزد است، و آنچه را مکرّر از دیگری دید اخذ می کند.

حافظ:

سخن بی غرض از بندهٔ مخلص بشنو
ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
نازنینی چوتو پاکیزه رخ و پاک نهاد
بهتر آنست که با مردم بد ننشینی

و همچنین احتراز کند از شنیدن قصّه‌ها و حکایات بدان، و استماع آنچه از ایشان سر زده، و از حکایات پیشینیان و گذشتگان و بزرگان دین و ملّت مطّلع شود، و پیوسته استماع کیفیّت احوال و افعال و اطوار ایشان را نماید.

دوّم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است، و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن درجه و کسب آن است، یا درصدد بقاء و محافظت آنست.

سوّم آنکه پیوسته مراقب اعمال و متوجّه احوال و افعال خود باشد، و در هر عملی که می خواهد بکند ابتداء در آن تأمّل کند و فکر نماید تا خلاف مقتضای خلق حسن از او سر نزند.

نظم:

زعـمـر بـرخـورد آنکس که در همه صفتی
نـخـسـت بـنـگـرد آنـگـه طـریق آن گیرد

و اگر احیاناً از او امری بظهور آمد که موافق صفت پسندیدن نیست نفس خود را تأدیب کند، و در مقام تنبیه و مؤاخذهٔ آن برآید، به این طریق که اوّل خود را ملامت و سرزنش کند، و بعد از آن متحمّل اموری شود که بر او ناگوار است، و در هیچ حال از خود غافل نشود، و از جدّ و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند.

چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوّهٔ شهویّه یا غضبیّه می شود، مثلاً چشم و گوش و دل را باز دارد از دیدن و

شنیدن و تصوّر کردن هر چیزی که غضب یا شهوت را به هیجان می آورد، و بیشتر سعی او در حفظ دل باشد از خیال، زیرا که در تصوّر و خیال آتش شهوت و غضب تیز می گردد، پس سرایت به اعضاء و جوارح می کند، و مجرّد دیدن و شنیدن بدون آنکه دل را مشغول آن کند چندان تأثیری ندارد، و کسی که این دو قوّه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از شرّ آن خلاص کند.

پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد، و افعال خود را حمل بر صحّت نکند، و در طلب عیوب خود استقصا و سعی بلیغ نماید، و به نظر دقیق در تجسّس خفایای معایب خود برآید، و چون به چیزی از آنها برخورد در ازالهٔ آن کوشش کند، و بداند که هر نفسی عاشق صفات و افعال خود است، و به این جهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد، و بدون تأمل و باریک‌بینی به عیوب خود برنمی‌خورد؛ پس باید از اصدقاء و دوستان خود تفحّص معایب خود را نماید، و بر ایشان است که او را مطّلع سازند، و بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و به او بگوید که مراقب احوال من باش و در نفس من تأمّل فرمای که اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا پسند آمده است برآنم مطّلع گردان تا به تبدیل آن سعی نمایم، پس هرگاه او را بر عیبی آگاه کند خوشحال شود و از او منّت پذیرد، و درصدد دفع آن برآید، تا آن صدیق را اعتمادی بهم رسد، ولکن این نحو دوست عزیزالوجود است، زیرا که اغلب دوستان از خوش‌آمدگوئی و

اغراض فاسده خالی نیستند، و بسا باشد که نفع دشمنان در این خصوص بیشتر باشد، زیرا که دوست در مقام تجسّس از عیوب کم برمی آید، بلکه چون نظر او نظر دوستی است شاید به عیوب او برنخورد، چنانچه در این معنی گفته اند:

وَعَيْنُ الرِّضا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَليلَةٌ
وَلٰكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَساوِيا

یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند و کم دید است، ولکن دیدهٔ دشمنی اظهار می کند عیوب را.

پس دانا کسی که چون دشمنان او عیبی از او اظهار کنند در مقام شکرگزاری ایشان برآید.

و از جمله چیزها که در این مقام نافع است آن است که سالک دین طریق دیگران را آئینهٔ عیوب خود کند، و از آنچه از ایشان سر زند تأمل کند در حسن و قبح آن، و به قبح هر چه برخورد بداند که چون آن عمل از خود او سر زند نیز قبیح است، و به‌حسن هر چه برخورد بداند که این‌عمل نیز از او حسن است؛ پس در ازالهٔ قبایح خود بکوشد، و در تحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ کند، و باید طالب اوصاف جمیله در هر روز و شب دفتر افعال خود را گشوده سراپایش را مرور نماید، و تفحّص کند از آنچه از او صادر شده، پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجا آورد، و شکر توفیق او را بکند، و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کرده و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید.

و بدانکه از چیزهائی که مدخلیت تمام دارد در این مقام بلکه در هر مقصد و مقامی، کثرت مسئلت و تضرّع و زاری و ابتهال است به درگاه خالق ذوالجلال و قادر متعال. حافظ:

گر طمع داری از آن جام مرصّع می لعل
درّ و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سُفت

پایان

مربوط به پاورقی ص ۱۳۲:

سئوالاتی که پیرامون صلهٔ رحم از محضر مبارک آیة‌الله العظمی آقای گلپایگانی شده است و پاسخهای ایشان:

س ۱ــ آیا صلهٔ رحم چه حکم دارد؟ واجب است یا مستحب، یا تفصیل دارد؟ لطفاً بیان فرمائید.

ج ۱ــ صلهٔ رحم از مستحبّات مؤکّده است، و در روایات نسبت به آن تأکید و ترغیب زیاد شده است. در روایتی حضرت باقر علیه‌السلام از حضرت رسول خدا صلّی الله علیه وآله نقل می نماید که آن حضرت فرمود «اوصی الشاهد من امتی والغائب منهم و من فی اصلاب الرجال و ارحام النساء الی یوم‌القیمة ان یصل الرحم و ان کان منه علی مسیرة سنة فانّ ذلک من الدّین». و قطع رحم از گناهان کبیره است.

س ۲ــ در صورت وجوب حدّاقلّ آن به چه چیز است و چگونه می توان از عهدهٔ آن برآمد؟

س ۳ــ قطع رحم به چه چیزها محقّق می شود؟ و مراد از قطع رحم چیست؟

ج ۲و۳ــ صلهٔ رحم موضوعی است عرفی و صدق آن نسبت به اوضاع و احوال اشخاص در نظر عرف مختلف است، و گاهی ممکن است بر یک سلام خوب یا یک شربت آب که به رحم بدهد صلهٔ رحم بنماید. لهذا درروایتی حضرت صادق علیه‌الصلوة والسلام فرماید «فصلوا ارحامکم و برّوا باخوانکم ولو بحسن السّلام و ردّالجواب». و در روایت دیگر فرماید «صل رحمک ولو بشربة من ماء»، همچنین قطع رحم موضوعی است عرفی نسبت به اشخاص و موارد مختلف است، مثلاً عدم مساعدت مالی شخصی که غنی است نسبت به رحم خود که فقیر است و محتاج در بعض موارد قطع رحم شمرده می شود و در

بعض موارد هم قطع رحم نیست.

س ٤– مراد از رحم که صله‌اش واجب است و یا قطع آن حرام است چه کسانی می باشند؟

ج ٤– ارحام شخص کسانی هستند که در تولّد منتهی و منتسب به رحم واحد شوند و در نظر عرف نسب در جمعیت آنها صدق کند.

س ٥– از حیث قرب و بعد تا کجا حکم رحمیّت باقی است؟ آیا بین ارحام قریب و بعید در حکم تفاوتی است؟

ج ٥– اگرچه در بعض روایات تا چهل واسطه نیز اطلاق رحم شده لکن تا حدّی است که عرفاً صدق رحم نماید، و به مقتضای روایات مادر و بعد پدر اولی هستند، و بعدالاقرب فالاقرب، و روایت الاقرب فالاقرب در ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ عنکبوت در منهج الصّادقین ذکر شده.

س ٦– اگر رحم انسان کافر، مبدع، مخالف، فاسق و یا متجاهر به فسق باشد چه حکمی دارد و مثلاً اگر تارک الصلوة باشد چگونه باید رفتار کرد؟

ج ٦– در آیهٔ ١٤ سورهٔ لقمان و آیهٔ ۷ سورهٔ عنکبوت دستور معاشرت و مصاحبت بمعروف با پدر و مادر کافر را بیان می کند، و در بعضی اخبار نیز به کسی که پدر و مادر او نصرانی است دستور احسان به آنها را می دهد، و در مخالف نیز در روایتی بحضرت صادق علیه‌السلام عرض می کند: «اِنّ لی ابوین مخالفین فقال برّهما کما تبرّالمسلمین ممّن یتولّانا».

و در روایت دیگر به آن حضظرت عرض می کند «یکون لی القرابة علی غیر امری الهم حق علیّ قال نعم حق‌الرحم لایسقطه شیئ و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقّان حقّ‌الرحم و حقّ‌الاسلام».

و حضرت باقر علیه‌السلام در روایتی نسبت به پدر و مادر فاسق فرماید «ثلث لم یجعل‌الله لاحد فیهنّ رخصة، اداء الامانة الی البرّ والفاجر، والوفاء بالعهد للبرّ والفاجر، و برّالوالدین برّین کانا ام‌فاجرین».

بلی اگر در موردی جلوگیری از معصیت نمودن رحم موقوف به ترک صلهٔ او باشد واجب است ترک کند.

س ۷– اگر از صلهٔ رحم یا قطع آن ضرری متوجّه انسان شود چه صورت دارد؟

و آیا در چه نوع ضررهایی می‌توان صلهٔ رحم را ترک کرد؟ آیا در ضررها فرقی بین ضرر جانی، مالی، عرضی، اخلاقی و...: ضرر مظنون و یا ضرر محتمل، ضرر به خود و یا ضرر به اهل‌بیت و خانواده و بچه‌ها و یا مسلمان دیگر هست؟

ج ۷ــ اگر در صلهٔ رحم ضرر جانی یا بدنی یا عرضی یا دینی برای خود یا مسلمان دیگر باشد جایز نیست، و در این موارد با خوف ضرر نیز ترک کند، و همچنین اگر در آن ضرر مالی بغیر باشد ترک نماید، و امّا اگر ضرر مالی برای خود انسان باشد و بحدّ اسراف و تبذیر نباشد استحباب صلهٔ رحم محفوظ است.

س ۸ــ اگر صله رحم موجب ارتکاب معصیت و یا تجرّی رحم و یا تقریر او بر معصیت شود تکلیف چیست؟ (مثلاً دختر و یا زن دور از عفت و حجاب رحم شخص است و از صله با او در خطر نظر یا استماع صوت قرار می گیرد چه باید کرد؟)

ج ۸ــ اگر صلهٔ رحم موجب یا ملازم با ارتکاب معصیت یا تجرّی و یا تقریر آن شود جایز نیست و در مفروض سؤال اگر بداند با معاشرت مرتکب نگاه حرام بر رحم خواهد شد جایز نیست.

س ۹ــ اگر دو نفر رحم در دو بلد هستند و مدّتی است در اثر گرفتاریهای زندگی نتوانسته‌اند یکدیگر را ملاقات کنند، آیا قطع رحم حساب می‌شود؟ و آیا صحبت تلفنی و یا نامه کافی است؟ اگر آمد و شد مؤنهٔ زیاد دارد هر چند وقت باید یکدیگر را ملاقات کنند؟

ج ۹ــ چنانچه در جواب سؤال سوّم گفته شد صله رحم و قطع رحم موضوعی است عرفی و در بعض موارد به احوال‌پرسی تلفنی یا مکاتبه صلهٔ رحم صادق است.

س ۱۰ــ در این گونه مسائل مبتلا به عامّه مکلفین که کتاب و رساله از مجتهد و مرجع وقت در دست نیست آیا بر هر شخصی واجب است از مجتهد سؤال کند یا نه؟ و اگر سؤال نکرد و با التفات و یا بدون التفات به خلاف حکم و وظیفه عمل کرد گناه کرده است یا خیر؟

ج ۱۰ــ در احکام شرعیه که غیر ضروری دین است بر جاهل واجب است

تقلید، و اگر تقلید نکرد و سؤال ننمود و در عمل واجب را ترک کرد یا حرام را بجا آورد گناهکار است به تفصیلی که در رسائل عملیه ذکر شده.

س ۱۱ـــ اگر در این گونه احکام کتاب و یا رساله‌ای هست که عمل به آن برای ما صحیح است بیان فرمائید.

ج ۱۱ـــ کتاب (اطائب‌الکلم فی صلة الرحم) لابن المحقق الکرکی رحمة الله علیهما.

س ۱۲ـــ فتوای ولد محقق ثانی قدّس سره در اطائب الکلم چنین است: (نعم لوکان علی غیر التقوی فینبغی ان یکون الدعاء له بخلوصه من الاثم اولی من زیارته و امداده بالمال)، آیا به این فتوی می‌توان عمل کرد و در این حال زیارت و امداد به مال را ترک نمود؟

ج ۱۲ـــ دعا برای هدایت رحم عاصی بلکه غیر مؤمن نیز جایز است و افضل اقسام صلهٔ رحم است، و امّا ترک زیارت و ترک امداد به مال حکم آن در جواب سؤال هشتم بیان شد.